

درن + گزی گزی بہر دکافت فارسی کنایه از نهایت یقینی و بله اعتباری شرف نهادنی
 ماریت دور زیست هر شیش عمل گزی گزیست + گزیدن چشم چشم رخم رسانیدن مذکور شد
 سه چنانکه نیل بودمانع پنجه حنچشم به بخطابخ توان یافت از گزیدن چشم + گزیدن اگر رقا حکم
 طغیر است چو رقا ص گزیدن ام نیز هم ممکن داشت باقبال اشک خرم ه باز جسم مقام نیازه
 بہر کفت دو گز گزیدن از کشش نماز چه گزک ہر چو بان نیزدا یقه کشند کشیدن خود خود چون کباب
 و پسته دادام و سبب و آمر دانند آن دور بران مطلق غفرانیقد و ظاهر امر کب است از گز از پاب
 گزیدن منی خوردان و کاف نسبت و نیزی در و ظاهر است چکم ه گزک خود را باشد مثرا غفلت را ه
 ولت بر اتش حوصل نقدر کباب پ خواست ه گزک زدن رخم شیخ دمی رخم از اب برداشتن یا پورن
 میرانی سے دل خون گرفته است که دشمن هم از غش + در سه کشیده روی چو رخم گزک زده ه گزیدن لوز
 لکشده آنچه چشم رخم و خجان و ماخوذ است از گزیدن و بالغط ام ان رویافت دن و دشیدن و
 رسانیدن و رخین و کشیدن و داشتن بسته سیوم در لفظ آنکه دچار مم در آینه چنی گذشت
 دیر خود سه گزیم در تو رساند گزند + جان میست اگر باز نزد پهلوی سه گشم چند از پنه ناصح
 گزند ه خود است بدستی صبر چند ه و محبت ادار رسیمان ترسه نیز باید سلطان ابراهیم مرزا
 جامی سه شیوه که چشم تو دار گزند سے ه ماکه افاده بر داشتندی + چکم هی سه گفشن
 سوختی گزی آه مند ه و گز دست بودی گزند ه نظمی سه چه خوش دسته ای زدن شنیده
 که بر ناگزینیه گزند ه اگر تخل خزان بنا شد بلند هزار تراجم طغلان نیا گزند ه پفر دوسی ه تو بر
 خوشتن گز کنے صد گزند ه چه آسانی آید بران ارجمند ه عهد الله متفق سه چن خوسته آن یان
 بلند ه که بر اهل خوارزم رپر دگزند ه گزیده و ندان زده چون سگ گزیده و مار گزیده و کوکتان
 گزیده و زان هستواره هست هز احباب سه از خوی خوشی ه گهزار میکند ه خون هست شیر کوک
 بستان هزیچه در این گزیده گز بخینی سخی مورد دسته ه دن بخت خان عالی در چو خان چان خان
 بیادر سه هسته از که سه دشتم ه از خکه لی گز تراشے ه دجسم اول فتح دوم رخین گزند
 دگز ای دگزیر چاره و تدریس در نقی آن بیظعنانکه گز نیست چه دنیست گزیدن بافتح بریدن بزدن
 سه فتن و نیش زدن در سیمهن در بخندن درین مجاز است گزایی هزارینه چون زبان گزایی چه گزایی
 چانکزایی مردم گزایی خامه گزک بشمن گزایی دولت گزایی سرگزایی چهور بے نام فراق
 سیرم زیرن کام میکله ه را و مهد ارباب نیز فتن ه بضم نیز بند بده و بالغط کردن سه شنی دو رتکب
 فراق عمر گزایی بین قدر تبعیت است ه گزین ه بضم نیز بند بده و بالغط کردن سه شنی دو رتکب
 دناده سهی فاعل کند چون خلوت گزین دخواب گزین و گزین و جرحت گزین دولت گزین دنیز گزین د
 عشرت گزین خواجه جمال الدین سلطان سه کرد و میش رجا بن گزین باش فدا صد جان ازین

جان گرچہ باشہ ناز نین ہر ہزار بیان کے رسید ہے میں اسیں المہلہ کستاخ بالہنم دلرونجا با
 و بالغط شدن دشمن. ورقن بستل طالب آہی سے غبار فتنہ شد بر عرش کستاخ ہے جو رسید
 نماز بر تو سن نشانہ ہی پرسہ کستاخ کستاخ دست کنہ از جالاک رسکہ است
 نظامی سے دلیر و مکھوی دو افسوس پرست ہے تیر و شمشیر گستاخ دست پر گستاخ گوی و کستاخ زمان
 بمحابا کوی و میخفرد کوی پسین درجت حرف زدن گذشت نظامی سے ازین بر لفظو لان گستاخ گوئی
 ذریں بو احکیمان دلوانہ خوئے ہے گستاخ روئے کن پا از کی شرم دیعا نظامی سے چہ گستاخ روئے
 برین داشتہ است ہے کہ دربر وہ پوشیده مکہ داشتہ است ہے گستاخ حشم انکار حشم ہے اخضب
 و خصہ ظاہر ہشد رہ کر حشم را ملاحظہ ناید پیچ دروشن جائے کندیا انکار بیچ ہلکہ دار فی جشم خود را
 بہم تزند و پیو شد بلکہ جا حشم ہے راں دلیل کمال تھور دیبا کے سہت نظامی در تولیف
 طوزل سے خوبیک خوزبز دستاخ حشم بخدا آفریش زبیدا حشم پر گستاخی بالغط فرن
 دکر دن بستل طالب ہے گستاخی اگر فت مخدود در طالب ہے تھا اکب ما مخصوص تب
 نیا شہ پرستہ ما خود اگرست دن درستہ ترکیب میغد محن فاعلیت گرد جوان مر دو فیض خاور
 بلع بگتر تناگتر آشوب گنتر جفاگتر جو گستربستگنتر قفاگتر آفاق گستربخانگتر
 مکگتر وادگتر را گنتر شکایت گستر سایپکتر منی گنتر فادی گنتر شدگتر لکگنتر
 نلکگنتر فرج گنتر فیگنگنتر دامگنر مسلل گنتر بکنتر بکنتر ہے نو گنتر نام گنتر
 سہکام گنتر سجن گنتر عطر گنتر فرگنتر بیچ غیر از سے طیف کرم گنتر کار ساز ہے کو وارے خلق ایت
 و ایتے راز ہے باور سایہ در خانش پرگنتر اید دشنس پوشنون ہے لا اوری سے گر خو ہے کہ باشی
 جاد دان ہے بسا اعمل گنتر دزمان ہے نور الدین خیر ہے سے خوان اید فعل ٹھوڑے مگنتر ان ہے
 مترے کر ذیجزہ کندہ استخوان من ہے گسل پیمان گسل نعلق گسل جان گسل خوش گسل مزدیل
 دل گسل شادے گسل عہ گسل کساد دن و گساد دن باضم خرون دشمن دو برداں ایم وہ
 کہ اصح بحاف نازے است در جہاں کپرے بنی گذشتہ خلص کہ نشے ہے می بیا خواہ ایش
 بکر دش چشم است ہے کہ باور خون مکار شدہ بجام باور گساران ہے علی خواہ نے نہ من بہم ادب
 در دش عقل کل پر سید ہے کو در نماے کہ کشته خپن بیچ گساد ہے میرزا شیفع بن شریعت خان سے
 در دش باور محبت نایم ہے پیاڑہ گساد زم الفت نایم + آنیہ سبقاً دو در ملت نایم ہے با ایا نہم
 سسنهی خود صورت نایم ہے درین لفظ در شمار ایشان بساد ران چھر شدہ جون بجا نہ کساد باور
 گسار ران چھر گسار مدح گسار گستہ جہا رونستہ بجام دیستہ عمان کنایہ از
 مردم بید در کسبے قید خلیع العذار کہ پہ طرف کو خواہ راز و دعا عده اللہ ہا نسبے سے فرستاد فوجی
 رشہرا مکنان ہے بیان خصم گستہ عمان ہے عرفے سے زبانہ پرست دز نزہ صلاحیت

ملابست دوست + غلستانکنده غان و صباگسته کام پیرالدین فاریاب سه میان عالم ر
 جا ایل همین قدر ذوق است هر که او شیده غان است درین گسته همبار چه گسته پی از صفات
 کان است چنانچه بپرسی همه زیک شیده هم را بچشم پر خونم پس پر حال کان
 گسته پلے دارو چه گسته دل آنزو و دل بیرونی سه دادع کن که هم اکنون همی خوار نم رفت سه
 گسته دل زشایور محبت احباب چه گسته غوفا بر طرف شدن خور و غوغای گسته شبان
 طایر سه که بسبب خراب شدن آشیان روز شبان خود به درا قاده باشد فیضی سه مار تو رو دنیا سه
 چانیم سه مرغان گسته آشیانیم چه گسته دم بفتح دل آنکه از لبس درین ماذه شده شاهد لفسش
 گسته باشد طنوری سه گر که در پلے بویت دریده بود صبا سه که دفت صبح شش خوش گسته
 دم دیرم سه دم گسته بضم دل حمال الدین سلمان سه مارا چون دم گسته نمی باید کو فتن سه
 کار ماردم گسته نیست کار بربر سه چه نیاد مسنا مصال و برکنده مسنا دیر حسرد سه گزنا نم بزور
 بید او است سه درنه بصرم گسته نیاد است سه گسته دین و یعنی دن و کسل بضم دل و کسر
 دم در سیوهم کون آن از هم جدا کردان فریم جده شدن و کسل امره نینی و در زماره زیر چیده گشت
 خدا مثال آن که در ای ای داشته باشد خفیقت است در غیر آن استخاره و شبیه سه سنجوز فیحان خونه
 گسته پر ترسم که فیضی است برتیمس افتم سه نه بپرسی ای صاحب تو ان آسان سجنت
 سهل شده گزنا شه مظلوم و بایی من سه دریانجل کناده بحال نیاده روی سه دیگر که ام سیل گشت
 نهد را بپرسی ای زنکاته بازه من شعر ترنی گسله بز شاخ سده طوبی فریمکله سه اگر جو شسته زنگوار کرد
 خود را بپرسی جو میار تو آب گل هنی گسله بپرسی تمام شرل بینه تیره است فیضی فیاضی سه تاگله
 از جهانیان نیست سه امید پیم داده پیوند + طنور سه نمیگله آه چه در خواب و چه در بیدار سه
 کرده پیوند بازده رگ دریشه ما + دلله هر دو سه نیز طبع ایکسون فتن در بیت اشرف سه
 زین خجالت آسم از لب بگسله بپرسی ملاشانه تکhosه جواز بربرم که دلم گسته خود سه پر گزد سه
 زرم فاطرم گسته خود بپرسی میزونی سه ازان زین که برد شنک سه بود اینو همچو شسته خود چون
 گسته خذشک سه پلکنی سه خواهیسته طاقت زیج ذات سه + دیگر هم از زویه آن میان بکش
 سراج المحققین میفرمایند استهال گسته دوستی سه کی خاکم گسته فیضی گسته خود چون زین
 صورت تسلیم فیض لایتیخ در عیده و میان را در ذهن بشریتی شیوه ای دو لفظ گسته ای در ده دو هنگز درین
 گسته لفظ صرف از دو خانه که در اکثر این ایات درین صورت کیا ذهنی رشته است یعنی رشته
 محبت در تباذه قطع کرد و مادر نگه دخن تکلف این را درست گنیم با این شاد است و زنفر داشک
 سنه می باشد که حقیقت چیست مدد لفظ گسل ترکیب کل رفعه مخفی فاعل نماید چون بیان گسل مع
 ایشیں المعجم شش ایضم طالب ترشیک دیگر فتن ماده مبارور شدن و خست خرا و بالطف

دادن. و گرفتن سخن میخ اوری سے مادران را برسم فتح اب اب + و او شن تمام شد و درست نظری
 سے زد شفت آن گلدار در هر قریب په گپشتن کی زنگها و مادون نے بدینفرمان خدا زگشن کرد + خدا گفته
 شنگشی در پذیره پذیرشتن را وصف شده دین گپشتن و گپشتن نیز آمده سه نظر کردن بخوبان و بن
 سه بیت + معاذ الشند کے اذین گرد و مرزا صاحب سے بدل عجیب نخواهد کل جسم درخت است +
 بربر نیز سے که سال بگرد و رکاب بیت + و مطلع شد که دران عبد الرزاق سے گشتم برسامی و لشی نام داد
 سه سم نارسا و لابل و سیم ناتام بحث + مرزا امان الشند امانی سے کتاب خان عالم در ق درق گشتم +
 خط نو دیدم گفتم که مدعا اینجا است + گفتن زدن و گشت کردن ایفتح سیر کردن و گردیدن چرس
 دلبر سے باده کلکون چه ناسوی کل گشته کنیم + بار من جون کل نگاشت چمن باز آمدست +
 مولانا بایی سے بزندان عسکم جون لاله در خون کے بو دیار ب + که جون زگس قدح برکع نهم گشت
 چمن با اد + سے جون طهر سے ملک گشت خون به زحمت تحصیل حصل میکشم + بردنیمی محو و باهدید کردن
 دسته ایان و گفتش کشت کردن باییه گشته مغلوب گردیده در عول لیکن دین گپشیم گشته بسته هست تهای
 گشت هستاد عجدهی سے هیا کرد هست پهمان شاعران را + قریح آن کور ملوان چشم گشته + گفته بر
 قلب سر گشته بیر خسر سے گرد سبور ز دل مرزا ز بیز + که دهش چشم خور شید آب + هیک خوش
 بود جلوه گر به ذره بنا چار شود گشته سر پیح الفقار گفت **و لقا ر د لقا ره باضم حصل**
 بال مصدر گفتن و اضافه آن بطریف لب زبان چشم آمده مرزا صاحب سه بیت با لقا ر بکیفت
 گفت ایضا گشت ایضا گری چشم گویای مراده فا که در خاطر خابطه خارسیان هست که درین
 موضع گلگه گشت را که بعد جلد ما چار باید آور و مقدار آورند متوجه آنرا در خل هر سلطان چنان جلد ما قبل سازند
 چنانچه گویند خنده یا گلایت کر که فلان بین چنین گویی بچه سه خدید و گفت گزینست و گفت سه
 فلان نماز خود ازین قبیل است درین بیت بیخ نظری سے نکه کرد شان سه نکر کشان هیزین بخارا
 بیاشد شان + و همین درین طور در دید جون از ده کوزن + چشمی که در افتاد از نیک وزن
 که درین چه نرم آهنه دیده + که بولا و اور ایسند پیده مه خیر الله کمال تحمل سه کل زبل طریه شد زان
 جامه بر خود پاره کرد + زاگله یعنی گوی آنرا طافت گفته بیفت + و منکر باز بمحاب + اطل
 پر شان و درین بخلک شکر بی مسلسل پروردار از صفات زیارت تشبیهات دست سه خود ایچنده
 محلص حدیث ز لعف کوزن ه که میگیرد ز گفت ارسل لالی دعوا بر به طنز سه دست کنند و بر من
 سه بیت ه که در هم نباشند چو گفتم امرت سه بیت ه بسته سه بیت ه بیکوییست اور یزم
 مر ایکشت ازین گفته های پیشو دارند گفتگو کردن فرنگی بک رسست فرنگی بازگز که تو لیگ بر دند
 و مدام با خود از دنیا و بازی کنند و چیز های نسبت اینکه بزور درین امر نقل کرده اند و ایشان اعلم باشون
 میر نجات سه دیدم سه حرف نکاه ترا بفریزه + بخون فرمی که بگز گفتگو کنند + گفتگو شد

کند ملکه بکشند اگر دن نیکا مرد کرد و خدن بخواشی سه و نیمتم عذر ای پس مگن و من کیم که بمن کفکو کند چهل تر مانی شد
دران رفت گزینه بیکی که روشود و هر سوزین حاد مرد گفکو شود هر چنان عشقی زدنی با جعلی کرد و این کفکو و بیکاری کنم
غزالی هر دو کسی داده بازیست که گفکو کنم به کادر میان لفظ اول او کنم و گفکو شدنی هر دن زدنی و کردن بکار است سه در مخیلم
از تو چه کوید که گفکه به یک نکته رحمت تو بخود دکل کاخنده دخواجی پیاره بازیست تیج بوباده بازد همام با چه مطلب بکار چشان به کام صحفن
ترک بجهان گفتن ولی خوش بیست به ناشیه ای که جوان چهانداران خوش بیه کلهم شد تو بگفتم زبس لطفیت بسیر دان

دلے همی چکد صد تو بآزمی خانه دوق باده ام به و نشان گفتن بخی نشان دادن اسیری لا ابی
سے دند خود با هر که میکردم بیان + از هر بشیریں نیکی نشان + وچه میگری بخی چفر ایت
پرسانی ظاهر دیجده سه ز طرف دام خود خونم بیه که می شوی + نه دست ناست که در شش کنے
چه میکروی + دل آن زمان که زیابود بود در خور بخ همکون کمال ترشیه بهدانی چیگوی + هر
ضابطه فایسان است که در بعض مواضع کله گفت را بجه جله خفت کنسنده مقول گفت را در ظاهر
بها ان جله ما قبل سازند خانگی کو نیز خدید یگار است که هر چنان هم چنین یگوی بخی خدید یا گر است
و گفت که هر چنان خلان باهن چنین یگر وزین قبیل است درین بیت سکندر ماره که که بدان سوئے
لشکر کشان + کریم همچشم دعا راتشان هم ای گفت که ازین بنا خرد پیشین درین قطوبه
در دیده چون از دار گوزن هم خشیر که در افتاده سرمه کشند و زدن مه که در من چه بزم ای شنی دیده
که بولا او را پسندیده هم گفکری و گفت و شنیده گفت و شنود گفت و شنود گفت و شنیده
نه کار و بره خاکش خواجی شیراز سه هن عشق نه ناست که آید نیماون به ساقیان می ده در کوتاه کن این
گفت و شنفت هم ظهر سه سه غمان زاله رسوا عجب نیست + دل بادر دشمن این گفت و شنود کرد
من سه عمری گذشت گفت و شنود اور دناده هم بیه بله نصیر پیش رشیم و بیه بیزا لبم هم
خالص سه من دعا میکنم این شوخ تر دشاده به هم با تو هر کس برس گفت و شنیدی را در و به
مزاح ای سب سانے لب ای گفتن خبردار و نگوش ای استماع + در بیان ایل دل گفت و شنود سه
دیگر است + در ای کار دان یوسف نشان را بوجه آرد هدز گفت و گویی در دم نیست پردازه
خداد جورا + زلای سه گفت و گویی پیر سه در دنام هم سخن بسخون آید بزر بام هم بر شیان گفت و
شیخ لکھار سفیرین گلدار + خوش لکھار سفیرین گلدار + بد گفت گفت و قدم کنایه از قول و فعل
داین ظاهر اصطلاح قلندران دلایت است میرنیات سه در دندا ان تر گفت و قدم می باید هم
بر جا گفت و قدم بدهم می باید هم گفت ای لکھار در هم خان مار بوط و پر نیان ظرا سه دو می بگذرد
و من می بیست هم که در هم باشیم بجه لکھار است + منی اللام محل باضم مطلق
بر فرد کامل ای ای که عبارت از درد است اطلاق کنسنده ده غمیچی کل کلاب + صاف شنیده آمد همچنان
بدفع شهرت ای فرهاد حشی سه صد کمل مازه متفکه است در کلدار خوش چنل کمل هناره برداری

بیرگز

ماشین گرد به مردم اساني سه انگه بردارن گلی از خون مخلوقان نداشت به خالم در هم کافرها جوشد
عاقبت به وصفي بمني همکروش روزگار سرخ سه آورده شد و بنخست نخود دولت دخاید و چهارم
میگويند از محل تو اپنها پيش فرم بني بدولت تو طلب شيم به عزت محل بل باخت هست از زپنچه را
ایام تاچ تارک بپناهی نموده ملاک بپرسی به نيز و سه نيز دست چون گردیدن محل بله فطری هست به
مهربان باها طوفانی قضا بايد زدن به جداد اي ابن کاخه سه زنها را که از عیوب کسان حشم پوش
جهن هست که اين آئينه کلد ار شود به زوري میباوری سه هرگز زانگ نکنند گذره شده لاله
مکون زینها به خوان شده به پستان محل عاشقت همچنانه صد و شصت خود و عقل که خارج شده از پا
از اپنها محل هست که سکانه عشق هست به در آصطلاح فارمازان آهن هست که کسی نداشته فود را پيش
پير بآ طآ آورده همچو کنه ذلکاه هارده بگاه تمار بازاران در وفت تمار رضتن داده گونه اين گس
همه آن زر اسے خود را بگير تبه بباران داده بجهد دلگويد که ما انقدر اتفاقاً بليل جمیع دواهایها دیم صد
پستانها در در ترکیت نیاز نوشته چون سرایه داران نقد خود دست بکسره شکب می افتدند
برخی او که از منشکار را زلفت خود قرار داشت محل میخواهد نند عرفی سه کلام پیامده نهاده محل و بعد هست و زده
بین خوش سه شوقی که تو زار میهرستی به وصفی او اشکفتة. تازه تازه کشش بسیار ب. خوش زنگ.
نیزه ک. بله زنگ بشتم فردش بشتم فریب. نزویی بليل شکار بیچار. زردهن بسوی خود
خود و خوش چشم. هر زده در اي. خود را هم صفات و گنبد محل صنوع بصفت کوشش بیکان مشعل
چرانع هتاب. سفره. لامه. بسیه بشیث. ساعه. جام. پیالم. پیانه. عروس. ھلس. باز شیرماش
اوست عرن سه هتاب کل از هم شکار فده قطب شاخ به دل ملعوه او سیب قرامل تا پیده هم از بیبل
خانو خس دل باع گرفتست به اور اچه گزه محل کل دیر ترا پیده خواجه جمال الدین سلطان سے یار بیان
شور سیاه توجه خوش بافت است. بليل حربه من و ھلس گل است رست به نهاد گنبد محل هم که از
زد و دل محل به نهاده اند در و میکنند ند کار را که صبا ثارب صفار بفت در بایله محل به بکشانه
بل گشت روی کل اماری به سی کنتر سفره محل هم پرگه یاری که هر چنین زد بليل رست محل که از
صلاده او حمد الدین انوری سے پیش بیکان محل خجربه از پلے امکه به نانسلانه گپن و شکانه جدل به
بر صحیط طکان هار سپر سازد ما و به بر سیط کره از سبزه و زده پوشندل به جلال الدین عصده سیدون
محجه زنکار سپیده دلمی به عروس گل شود از باکنست بیکان بسیار به دشی سے درین بیار زوش
نفا دمل دشیش بیشراپ نمکه چو بليل زساغر گلنوش سه هر زمزمه سب سه ای زد بر اش
ليل درین بیار به فعالیت از کلاب مردست سپهی کل ده صحبت نیکان بود کسی باقی طیان به
میغود پا قوت و پیمانه کلی خواهای ده بلکستانیکه زن خان ننمی پردازی کنند هم کوشش سهل اگر سوار
بیکار سپهای سب سه مانی سه سفیده خار باده ده محل تو بود همراه ده جاره محل کشیده بشتم

پر شنیم خراب چو هم سخن شوکت سه از صاف زنگ بوی تو در دی که ماده بود جو شنید که قدر از خود
 خواجه آصفی سه شد اب سخن دزد و آینه در چشم پر چو کنی چه دوزنی را بهم در کام که باشد رفان هم فاس
 شنیده بی سه صفحه کل و چون گوئی تغایب یار بود هم میکند از دست بد برپیش ام از برسی خود چه خان
 آرزوسه کند که باسخن خشناد روح پاک بیبل را به کسی بگیر اگر خشنده خواب میخویت کل را داد باقی نه
 مستی سه طالب زبانع امیدم میدم که باشی باس هم داشگون بیشتر بیشتر بیک پیاره ام هم کل
 شاخ کل نر کل تم زرد که در میان کل میباشد کل کلاب دلکش خود کل احمد کل حرام مورد
 دومن ترجمه دزد و جوم است خواجہ شیراز سه شکله شد کل حرا کشت بیبل است هم صلای سرخوشی
 ای عاشقان باوه بیست هم خواجه جمال الدین سلطان سه با دهبا پیور زبانع رفت است پیش خود را
 که بر کل احمد گرفته است پیشخنی شیراز سه کل خوش چو مارغ خوان پیشنهادش محظوظت محباون هم
 ملا طوز سه زخوی جمال بنتے چون کل کلاب شد است هم شفایق از حمه بخت کل کیا بشد است
 آز باش خان امید بی چو بیبل است زنسته بینه فیادم هم بود کلاب لی چون کل کلاب مراده دور
 خند وستان شراب دو آتشه را که ازین کل کشند کل کلاب کو بند کل آتشی بیان کلکش خداوند اهل سوی
 نیز گویند خواجه آصفی سه درین پیار چو پرداز و چو بیبل سوخت هم کل چرانع دکل آتشی نهاده از
 داشین بیت عبید الشد و حدت فیستفا دیشو دکل آتشی آن کلکش نیز نگذسته که در عرف ہنسه
 سه اگلاب پ خواهند او سینه بشکنده بجهوت کل کلاب پهند سه دنادش رم محواز بنتے که نخ
 ازوخت هم که لاله عطره کل آتشی کلاب ندارد هم خان ارزو میخرا بند این بیت هر دو صریع میخوده
 خداد د بیت دیگر این غزل نیز دان بیت سه ببرد المکه بگرد اب زندگی افتد هم دلم بعنی تربه که
 زیب دناب ندارد هم بربستی دوادین ظاهر است که درین بچو من چاره رسپریش بیاده بی
 استه دان که درین ورطه اتفاق داده خانل کل بادام مورد است دشکر فر با دام نیز گویند خواجه آصفی
 سه ریاضی یه زنی سخن کلکعه اراده، هم بود شکو ذهادام فویهار از راه صاحب سه داران که چشم تو از
 چشم تو خوشتی بادام سفای کل بادام ندارد هم کل پارسی بای فارسی که داری بارسی کل بیت
 خبار پیش دخوشه نگز دکل صدر گل دلalte صدر گل بیان کلکش خدا که علای افواه نوی خود است
 پیش کان شے هه بالل صدر گل زین بیان ندارم پیچ کار هم هم دل حصه بخت من شد کل صدر گل
 من هم خواجه جمال الدین سلطان سه کل صدر گل ز صدر گل زندخنخوان هم تما بیان خوان بخواه بیبل
 خوشخوان بکشند هم بیبل کل حصه بر گل سرایند میرو دهه عاشقان بین خوشی فویزه نه غزل هم
 سه چون کل صدر گل حصه بیث در میان خاکزار هم پیشخنی خوارد ش پیپ بر خده ایم هم کل بیبل
 سه زن پارسا چون کل بار سه بیهوده سه دیگر سه دیگر شمع معلوم شد که کل صدر گل
 بیان کل کلاب بست و در خند وستان کلی شادنده در بخشی ز خوشی سه در پر که با بیار داره دکل بیبل

نزدیک از کله ابره طغراسته چرا خود پوشی تری به بناهه کلی بر زیر جاست بر دو راهه هه در جید سه دشمن
 بر کله ابر آن به خود شنیده است هه روی پوشیده و صدمه جاگه نمایان شده هه حکیم حساب سه قدر جون که
 کرد و اشکه زان بست پیمان شکن دارم هه کل ابری نیز گان را دگاره زان جمن دارم هه من دا صاحب
 سه تازه میگرد و ذر چشم نیک برے جان با پنه مجلس را کل ابر سه لکتان میکند هه کل ابر چشم نوعی از چشم
 که مانند ابر چشم را شنیده دارد تما نیز سه حلقة خفت دارم رو مردم است هه طرفه قیاشی ترازین کل ایشیم
 است هه کل پیاده هر سگه که ساق درسته میشند جون لاله و سوسن دکل و زگس دیپنے گل خود رورا گویند
 و نهه اجمع کلهای که خود را کل پیاده خودند و تحقیق نیست که لفظ پیاده در فیجا بعنی پست هست خوال هسته
 زیرا چسبت سوار پیاده پست پیما شد پس نهی اول صحیح بود از نجاست که سر دکر تا هه قدر امر پاده
 گویند و نخن کلهای سه محایی را کل پیاده هز اینست که بوده های آنها کوتاه و پست بوده از اینست که خود روت
 و اول پیشی که کلهای در خان نزگ مثل شگوفه باود اکم کویی را نیز کل پیاده میگفته هشنه دان صحیح نیست
 دلست عذر از سرو با قبال هر کشنه است هه خون کل پیاده بخلاف هر بود هه فدا صاحب سه نهال
 عرباب با کمال رعایی هه کل پیاده نمایند طرف تیامت دوست هه عمه الطفیف خان نهایه در رکاب
 سوار سرکش من هه صد نجایان کل پیاده هه بین هه طفر سه آنجا که ترک حسن تو رنگ که کند پلهای
 سوار دلله و سنبیل پیاده است هه کل سوار کل بوده دار مثل کل شگوفه جانبه که شت کل خر خان نیزیک
 خان خالص سه غیت خرزخم خار در ره است هه کل خیر بر بنه پایهای هه فطرت هه کل خر خان مهای
 صحیح بود شوق من هه ازان خاری که در پاداشتم اشر سبردارم هه کل بید گرسه بوده دکل که در کل
 بلکس بلاس شمع هے فارسی در خسته هه آنرا در فارسی پیده کم کویند هه کل اینجی مثل این شیر
 باز آرد کل خیری غصیخ خای سمجه و کل جعفری م دکل سجو باضم دکل پیچ ام اس سمجه جدا رم در صحبت
 بحر سر دوانه ن لذت سه چه رفت از کل پیچ نیزی صاحب هه خنز که سنبیل زان زک میباشد هه
 دلخواه سه شهیدی سه آن بین که در هنر مسلمان رود هه صبردارم که کل سمجه شود ز داشت هه تما نیز سه
 آن رنگ خلهای خوشکین خواه هه شیر خاکل حضرت باریخی است هه ز لالی سه میخونه چکیدن
 قطره تاک هه کل شمعی ز دبر سه تاک پیشنه راهه جنت بجزاب هه کل سجو زگس کرد شاده هه
 سیم سه نیزم سیر چون جون روم ز خانه بردن هه که خاد است بپاز کل پلاس مرانه چولی پیت
 اگر سر بر دو چه عالم دارم هه کل کرد بود این ساغر طور مراده شوکت سه بیجا صلی از شکر کشت
 عالم هه از مردم زنایب خندان کل بجهت هه کل دارو که دکنه وستان لکنست ندو سینه
 سه هشده خان از زد سه جون کل داده ریجا در خزان هاشد بهار هه از فرس سهان کسر که خافل
 نامه مانه هه کل سخن زعی از گلخانه که سینه فخر شد هه میباشد جانبه در فنه وستان کل سیری ز لالی
 سه بہند مین که پر اکنده بیا په منع و ز لعف هه کل سخن بر و قوزه گرد و منک پیاوه هه کل کوزه

کل کو زہ نشید و معاحب بیش پری گوید آنرا کم مل شکن نیز گویند و دلکش ذمکنها بینی کل نسین اور وہ این
 باستاد این خوش بر خرد سے کون خانے ہنا پر کو زہ نہ سے چون کل کو زہ ہے پہنچ شیرین شمار جو پر نگردد
 کو زہ از شیرین ہے لیکن در شمار اپنے دل پت دیده و شده بلکہ مر علیہ لارضوان در بھیار شیرینات خود ہے
 کر دہ کو کل کو زہ د کل صدر گل کل طبیعت و گزر دوسرنے زنگ فارسی نہ دنیافت و بھیت اور حکم این
 زمان و پری دیا رکن نسین ہن کل کو زہ د را کو نہ د د بھی شرمن خانند دلختنہ آنرا بہلہ لحقہ دلختر خ
 دل نہ سے گل شب بڑی کلی سرو فت کو شہباد بوری د ہے سید جسیم خاص سے ہست و شام خودی گردن
 نیسوارا ۱ شب چرشد عطر شود بیش کل شب بورا موز اصحاب سے دروز بھیں مظلوم خیر را
 صحبت ب شب انداز کو صحبت کل شیرست ۲ کل شب افزای ام سکھے دایں ازاہل زبان بحقیقی پست
 کل خطاوی دلار خطاوی نجای سمجھ دی کے ہمہ قلنگ کو نہ بیت خوش زنگ دیزرا خوش نظر نیز گو نہ
 وجہ سے قخان کے شعلہ کو شیر و سرخ و زرد و ازول ۳ کل خطاوی کلدار شرم صحبت ہست ۴ کل خود کل
 خودی د کل رعناء دلار دور دلکست کو امزد د فرش سرخ و زرد باشد دو بان آنرا در دلخواہ گو نہ
 ظاہر اسباب د دو سے چین خواندہ اند دستہ نفت پسین د لفظ د درون سے دلو تباہ د لفظ د دو گفت
 کل عباسی دلار عباسی ماطجز سے میشو د لاز سایہ جہر شریں از عباس شاہ ۵ چون کل عیاٹے راز میت
 افسر کند ۶ نیز ۷ کل عباسی اش حص بحث خلافت ۸ کل کستی نوعی از گلہا کو رہما نے ان نہ بھرت
 سے جا خار و از دو آن د دو نوچ بیشود سفید و زرد و د کل پاپا د و کل زین نیز گو نہ کر دے ابران
 رخان آرزو میفرما یندہ این خلط محض ہست چ سکھے کے برجماشیں خاردار د کیستکی کھافت ہار دیا سے
 بھول د فو قانی مو قوت د کھافت دو خوارسی نفعہ نہی ہست د بمعنی کل پاپا د و قطع زین پر د دستہ
 بخوا ۹ نام بینی پسین کل زین با خاف د بد و ان اضافہ قلنگ زین نیز آمدہ موز اصحاب سے یکدل ہزار
 زخم نایاں دل نہست ۱۰ یک کل زین ہزار خیا بان دل نہست ۱۱ بہر کل زین کل ابری کل نہست ہست
 دو سے شنگفت تازہ کن جان ادم ہست ۱۲ سالک نیز دے سے باشد نشان پاٹکوار آم کاہ ما چک
 کل زین ز رساب کل زین مرد بس نہست ۱۳ نعمت خان قا ۱۴ سے ہر قطعہ خون زا بند ہست غنہ ۱۵ بہر کل
 نیز گو رسم کلشن میخت ۱۶ یکم سے ناسازی زانہ بہر کس کو رو دہ ۱۷ گر بکل زین گلد ر د خار پا شود ۱۸
 و بھی ر د خفین ۱۹ بینی کل خاک در ز بیچ نہ برو طالب ۲۰ کل نشان بیہمہ د درون جست جرنے
 کر حکم تو دش ۲۱ اور د بکشید گر بکل ۲۲ اکن کل کے ازان خاک این خاک درا پا ۲۳ فی گر نیز بینی دل کو رب
 علکہ کل بینی ۲۴ ان طرسخ ہست کل از مجہود د بانہ شکل یوسف کل نشان افزود و بھی گو بند کلکس نہ د
 کل تریا کل کل کو کنارہ ۲۵ خپر سے کر چین سینہ ام از نقہ غم جاک شود ۲۶ چہرہ دانع جنوم کل زرا کو د
 پیچ از مان نصیر اکاد سے کفته نہ رخا مل ۲۷ بے فشار ہست ۲۸ چون کل زرا کل بینی در گفت
 دریم ا ۲۹ کل سفکی د کل شکب بیغم بیغم نام سکھے بغاہت خوش بونا فیر سے ناسور دلم باج گرفتہ ز غیر

سو یا کل ضمیکو بود پنچ دان گم په سعیل ایما سه کنم ز بوی فقار خس غیر از اسوز په بست جون کل شکی
 است نقد دان مراد کل سر سبد و کل رو سبد و کل سر شاخه و کل سر چین لمحے که بتراز فرع خود باشد
 چه که با که درسته کل پر رو چیند بتره شده از سایر کهای سجد تا ثیره ز چین آن چیز سر مشق
 کنونی نه کل سر چین باع خوب دیه ه زین غسل جو کشونه بے بوی حقیقت تا ثیره کل رو
 سبد و فرد و این نیزت به محمد الحق شوکت سه خوشیده که با شکل رو سبد خنچه ه یک
 بگ کل دنچو اندرست کلاه است ه هر غزل یکی کلین از باع خرد باشد مراد ه مطلع نکین کل رو
 سبد باشد مراد ه ماطفر است ه کل سر سبد را وہ با جهان ه در آخر پیکا کهای مکان په سبزه کشی
 سه کل سر سبد اشکست خ دچره زرد ه زین غشن چندیم خبر کل حرام ه مردا صاحب سه
 کل سر سبد عرضیم بید است ه برخیم دیده چین روز کار غشیپ ه زلایی سه کل سر شاخه دست
 پاله ه بیل چیند ه تراز دان لاله ه کل چشم و کل دیده دنچه که در سیاهی چشم کل کند نیزه
 ه سے اذک کے همچو تو بیهوده دیده در دیده روشن کو کل نیت بید ه شکست که در چشم تو بر احواله
 ه کام سریده بود نیکن چکیده ه مردا صاحب سه نیک شیش از په چاپ راه بنایان شود ه بخت
 کل بیشتر از خار باشد دیده را ه کل چشم اقادن مادف شدن مرض مذکور مردا صاحب سه
 بیشتر شیم این پوستان کل افاده است ه زیس گل بسته در عرصه چین بنه نو بندگی به عاقبت
 کار کل فنا ده چشم ه زکل کلاب کشیدم کل از کلاب گرفتم ه بیر خود سه چو در خندیه ای باع
 روست ه کل اند دیده قهرمه افتاده کل چشم چھلاح لو طیان زده درین بست شیخ شیراز که
 ه چند سرگرد ه خاطر ده ه این چکن چشم سرگردان من ه کل کل طلا گلیست نزد زنگ
 صحیه که بوی خوش و زده شیرین وار و دازد از خل طلا سازند و نزد خست طوا جانچه کو کند یک کل این
 طلا بید که بخوبی نایر سه خوبار شد جمل علی تو چشم پر اسب ه نیکن شد است از کل طلا شد
 چول سه پیش کے که دیده نجات لب تو دخت ه مان کلان از کل طلا نکو تراست ه کل باع
 کنایه از سریده صحیح طنزه ران سه فیض عجیب درین گل صبح از صبار سید ه بیدن کشیم خست کد دست
 صفار سیده ه بیهدا صاحب سه پیشمن خون زدن عاجزی ه است این برجای علیج دران پر چین سازند و آنرا کوب
 کل کفتش ه کل با پوش سکله که کاز ایشیم و کلاب تبرون دامتد آن برجای علیج دستگاه کفتش و فرزند و هم ز
 جوب سازند و در پاشنه کفتش تبریک نشند و کهای علیج دران پر چین سازند و آنرا کوب
 کفتش نیز گویند و سکله که در کفتش رشتیه که نایا صد زنافت از کاشنه کاو سط از بناج سازند
 و آنرا کنیه کلاب تازی دنشاهه فرقانی و بایه بجهول و بایی تازی گویند تا ثیره ه باله را از شک
 بخت ایشان در خرم است ه از کل کفتش چین را خار در پر سهیست ه آسمان از مده تو نعل
 در کفتش دیده که کل کفتش ترا پسر دستار زند ه بیهوده فخر نصیری بختانی دستور یعنی او

در غریب او نے ہمای تو نار قلکشن کل پاپوش + خنده زده بر لالہ دسوں کل پاپوش پر گز
 بین و بیده خود دخنہ اسٹرم نہ دیرا سے تو تا ویدہ بکشن کل پاپوش + دیرا چواند دختہ جوں
 کسب سعادت مہ زید کے سرایہ قن دوران کل پاپوش + زبر قدم تو چون ہادم سر خود کشت
 از فسر کل پس من کل پاپوش + در دن خود چکی کل نظر فتنے پہ جوں کل شدی از زینت
 دہ من کل پاپوش + بیل نشود جوں خل از صن نصیرا پہ کل راجمن خست بیشون کل پاپوش +
 سر جا ب تجہ اذہ بے راست من پہ رفخ کند فشنه پہ من کل پاپوش پر فتنے کل من سیر کل
 ماہ چمن شدہ + بر نہن سکارہ کلشن کل پاپوش + کل عشر نضم اول دعین ملہہ بان سر عشر
 یعنی کاغذی کے سلیم بہے اطفال بجہ خوان دہ آیہ قرآنی بان نوبیہ دوایرہ بوان کشہ علی نقی کردہ
 سے کلام بیلاں لظیم را کرجھ کل عضم چہ بو عشر عینہ از قبل اور کثیر من پہ کل کاغذی کھہاے
 کہ از کاغذ الوان تر شدہ اثر سے کل بھاتم زینی کو ساختے ہست پہ درین جمن بو کل کاغذی
 شکفتی من + کل تھا ب لکھ سایہ کہ در تھا ب از درخان بہر زین افتد فطرت سے نڑا ب
 پکل تھا ب نشہ بیش دہ + ہمیش بجندہ دخان نمار بودرا + محمد قلی سیم سے سایہ مادر از سر
 عاشق مباو اکم سیم + برسوتان کلی باز کل تھا بست + ہم اسحق نوکت سے صاف دل
 بودنگ کر داں + کل تھا ب نیگر دخنک + نوکت زنگ باؤش نوجون خون نخود
 می روشن کہ برو کل تھا ب خورد + در خند وستان لکھی باشد کہ در آخڑ کل شہہا بشکفت
 و کل چاندی نام دار دوچانہ نے خود تھا بست بس کل تھا ب یعنی فارسے ساختہ اہل
 باشد از عالم کل کو زد، و کل صدر گل، و کل اوزنگ، کل جنگ، کل سکارہ و کل نشی بضم
 کاف تازی آنگو بند کہ پہلوان ان دلایت بحریت خود کل میزدستہ درین نزد پوغام طلب
 جنگ و نشی است میر بحات سے نیست خوشید کہ در پیغ خ در فقادہ بچخ پہ کل نشی است کہ
 بچخ نکہت دادہ بچخ ہدایت خان درسح سے وضحا بیع و فاطر خدہ بڑی در دہ بز نہای
 کہ فنا نام کل بختی بر خاست + تو اند کہ مواد از گل بختی ہان کل بو کہ در خند وستان آن را
 گہہ مل بضم کاف فارسے دفعہ دال شدی خوارند و نو رضن جنگ در بیان مردم از خواص
 اوست طنز سے صدر بخوش آنگ بہر گوئے کیا بست + مہکام بیار از گل سکارہ تان
 قاسم گز بادی سے زوال سر زیرہ کل زنگ بودہ نہال بیارا کل خاک بود + کل محل
 کھہای کہ در بیان محل با فند نوکت سے در در فرشیت زیر بور بای فتو ما + از گل محل کھا ب
 خواب یہا یہ کشیدہ + کلخار نجای بچھہ در رے ہمہ نیکیتہ تھر و فن بیس بز نگ کل خار دا ان
 نباتی است خار دار کہ کل سرخ ذار دایل مکبودی در در عرف نہ کنای کو بند نوکت سے لہوز
 قبلا بیوزنگ کل خار بست + ترسیم ہن نا زکت سریب رساند + فیروز لوف کو بود در تکرہ طام

تفسیر ابادی در شماره افاضن زاده شیخ حسن واده که در زمان شاه عباس ملکی داخل خدمت امام زاده هم
 بوده یا قدر خاتمه در انجام صریح دو هم مقدم بصری اول است مطهرا سه پنجه زمک زمان شکفت
 ساقی رشراپ به جام سبز صراحی کل خلاص است مش به دهانه امر لواز مرسته درین چشمی شیوه است
 که خود سبزگ شده و بر تو شراب شیخ زمان طهارگرد و میراند که جام سبز شیخ زمان نجفه بخانی
 رسیده و در آن چهل هشت که این نیز نام نسبت خانکه گذشت کل نشاط کنایه از شراب که خودش
 نشاطی آرد کل جوز کنایه از اش زیرا که از سند بیر ون آید کل تابوت کلهایی که برتر باش
 میشست و از خان آرز و سه چدیم زمام چو طاک طرف دهانی چه خوارز کل تابوت زاده سبد
 کل نیز این کنایه از زبره چنانچه خارع قرب کنایه از پر ام کل شیخ و کل جوانع مکل در جوانع افاده
 و کل از جوانع کنیت یا از روشن شدن و رشد کردن چون از طرف مطهرا سه چه خوارز خان گرم گلخانه از
 جوانع چه خود ریکفت فتحتم خارجی این تائیر سه حسن بیه عاشق نییاند بهر صورت که است به
 در جوانع افتد چو گل پر دانه بلبل میشود به از خود در چون حسن تو زنور عسل به چه عجب که از گل شمع پکرند که
 کل گفتی در ایران چون مشبوره نشیستند هر را حرف راه به هی داشته باشد کوئی کل گفتی یعنی خوب گفتی
 از اهل زبان پیشیقی پوسته کل طلا چه است هسته غنیمه ایت سند در لفظ کل گذشت کلهای شتر از
 کنایه از سرگی یا عرق که از خود رشراپ برد و پدید آید خواجه صافی سه خوش رانی که از خدا
 زیباییت نهاد افتد به بکایی بوده بروکه تو کلهای شراب افتد به کلهای جوز که از کوچت و زرفاک
 و غیره برخیزناشند و نیز چیزی سه شد در صبح از سند بکار آمد که برخیز جعله نسب کند
 و بعد خجرا از این مکنده مقدار از خود فرشتند پر اگر کوئی بیمی اول تائیر سه ماشد از یا تو
 و خارسے رشراپ سه عاشق کل خجرا که فر کان او و هادیت بشیر این را که دست جنیز شاه
 ز خجرا خارسیده بله کلهای خجرا به خالص سه بروی از خالص دل خوین و بر خواه کان روی
 خوب کرد اما خزان خجرا که در کار رشت هست به کلهای بیکانی لاکهای بیکانی مثل کل عجی دلار
 عباسی و چه سه بروی نازک نشیخ بله با کانه میخواهم به بروی که بر کلهای بیکانی فرد بادی
 کل خدیده این و کل شکفتی بیمی دیگن نایه از امری عرب بدهو آمد نیز پاشه دیگنی چه کل شکفتی بیکانه
 گذشت در این اس سه یار ب چه کل شکفت که از در در چون و کلهای بیکانی چشمی هن بادر کردند
 و کل دیگر شکفت خانچه درین بیست سه چیزین خالص سه بروی که جرف در دو عقا این کفت است
 شده تازه داغیم و کل دیگر شکفتی شد به عرفی سه کل از شمشه بخنده دیگر پیش از زننے به بیار
 عشره بیز و بورخ پر شانس سه پنجه کل کنایه از بسیار شکفت و خدان سه دش کلکل رود
 بزم افزون است از پیانه بود و بد ده بخوبی خور طهور مستانه بود و جد دکل کل بیمی بسیار بخین
 لاله لاله بیز اس سب سه چون لاله لاله بخینه نیز گستاخ تر و کلکونه بزم اند جلال و جمال و هر دو

و پرین قیاس کل کل شکفت و مکمل کردن هشتگ را که کده کل کل چرخ تامی در ایام عاذخته چسند.
آب آورده است و طرح ایام عاذخته به سیم سه درین کلش من آن کل کم پرورد و خشکم به که
مکمل نباشد پیش از چون نام تاش را به مرزا صاحب سه شکفت از غنمه پیکان او مکمل دل تکم به
که جان از صحبت یاران یکدل تازه میگرد و چه کل بزمی ایشک که مضریت شهور مرزا صادق
وست غیر در بیان حال زنان متور و ایران گوید از احوالات ایام جمعی ازین طبقه کل بزمی شکفت به است
شهرت آن طایفه با کد امنا زرا برث تهرت آموده ساخته کل بست کسی دادن مرزا مصیده
از مردم بست کل دادن بست وست وستمان به تازان خارج زرا و شهان برداشتن به کلشان
و کل کردن کنایه از ظاهر شدن چنانکه گویند چه کل کرد و کل کردن بعضاً ظاهر کردن نیست آمد و هذا
جلالاً طایفه در نمای آورده بنشست گرمه آب و تابه گلدار جو پیاشرش که چه
پیشکنی آب کل کرد و است شاه نهش هماره با مجرم زیر نه غنمه به نهار حیث که کل کرد
بینه بیه بچشم آبله آبد بر نه بیه بیه طبیوره به که فرون برده بیوش از کل کرد و میباشد
بلان کل کرد و بیشه فائد دادن فیضه فاضه بیه بیه شر باره بیه بیه بیه بیه بیه
درین کی بیه بیه و خان آزو میخواهد که درین بیست بیستی ظاهر شد نست و کل کله چه درین مقام بینی نفعه
و با لفظ شمع و چراغ بینی خاموش کردن و شدن اینجا نیمه که شت سلام خان دای سه دین
داده رے گاه طخت زنان به شد زاده شیر کل غم جان به و بینی روشن شدن جوان طبر و بد
سه اقاد نکاشش بیه بیه طارض جانان به بروان کمان بروکل کرد که جو غیبت به کل زدن کل
فرستادن بیکه کنایه از طلب کردن حریفه را بیه
کل مان کل خیگ و کل کشته که گاه شت مز احباب سه بضم کل زدن از دست ائمه آیده
و گزه ابله ام نشنه میغایشت سیم سه کل فرستاده بن تاکه آذار مردا به میر دم تاکه زنم بسر
و شمن کل را به مصنوع بجهه برادر میقاومی کن بدار سه درین بیار نشده کس حریفه فریادم به
ببلان چن هم گلکه ذ فرستادم به کل در راب کردن و در آب آند احتمن کنایه از فتحه و میگاهه
تازه بر پا کردن سیم سه غب زسته شور در زرم شراب آند احتم به باهه نوشان کل در راب
کتاب آند احتم به آورده آند که دختر بادشاہی بر بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه
بست دشت قصار اکلاسته زر و شتر نایاب افقاً دادن شد تا در شهر بیه بیه بیه بیه
اقادر دل از دست دلوگور بیهی وصال صاحب کلاسته جامه جان چاکه ده در سرانع مطرب
قطره زن شده کل بسز دن و گذ اشنن و بر فرق قمارک زدن و بستار زدن و برستار زدن
و بین عبارت از استوار کردن کل بسته بان هما کل بین کسی باز بگوشش شدن بر قاس
پر بین نظامی سه شفیع سرخ کل بست بر سور شاه به جهن پر شکر کرد خوشیده و ماه به مرزا اهد

نہ شور عشق اگر کل برس رستار می بتیم و سر شور جدہ مخصوص را برداری بتیم و دلکش نے کہ باشد چشم
 بدل دیکھن چہ پیشی اسواح بیدردیست کل برس زدن و خل خر نئے سے باد کہ زوجہ دست
 ز بوستان خیل ہے زندہ تبارک مو سے کل تجھے را ہے میجاہی نبی سے نفس لگرداں جوں کشتہ لکھت
 میگر دد و زبان بر کاہ کل برس زدن از بردن ناشیش و میر صیدی طہر نے سہ در صفا بنت چونیہ
 پشا نے تو پہ صبح اگر صد کل خوشید بستار زدن و نایزیر سے چشمیت جلوہ گر کہ ملائکت خون
 خونیش و کل نیز نند بسر تپ نظار افس و کل جن میکھیدن و کل علیکتن و کل کندن بفتح کاف
 تمازے تماش کردن و از چیزیں پیغمیدن ملکہ دلخشا از کے فیض برداشت نہ صاحب سے
 بسیر بانع دلبستان حسیا جی نیت عاشق را ہے کہ ہم زنگوار خود فرا دشیرن کا رکل چینہ ہے نہ محبوہ نم
 کو فیض خود دینے از شہر ہاں وارم و کہ از دیوانہ من کو جہد و بازار کل جیند و فارغ بو د جبلوہ
 رکھیں نو نہار وہ ہر کس کہ جس کل زخان خاسے تو وہ چاہئے گیا نے لے بر لگکے را لشکرت
 ز شاخ وجہے بر گو شہزادیاں است و حکیم حاذق گیلانی سے ملکہ گرگل نکندہ م بالل
 جون کنم و من جرا نے رکشم جون کشم بروانہ را وحدۃ اللہ وحدت قیمت کلندہ کہستہ
 از دکن سے کل کندش ز شاخ بود قطع ترسنے و حاشا کو ز محل نکنہ کے کام باراد وہ کلین چکش
 نکندہ شود بورت خارہت و ملکندہ کجا کام اب برام باراد و مکان از د میفرانید کہ در شمار یکی از
 اس تندہ شکستن کل بخنے چین کل دیده شده داین نیز غریب سہت کل ستن و کل دیدن
 بینی کل ز اویان و کل رکین و کل در خوش رکین در حبیب رکین وہ حبیب آمدن و در گریان کرن
 و در گریان کین و کل ماید ان و کل در کنار کردن و کل در د من کردن و کل در د من قین هر دفت
 سیوم در کشمر را پیا بعد مزداید سے خوش باد جا لش کہ کلین چکش و کل نظارہ و دیوش
 خواب می بیزد وہ نا حرطے سے کل بحیب ہر بیزد شکستہای ماہ وہ آنقدر کر فوشن فتم در کشور
 تو ام و طالب آمی سہنے بروں شدم از کلستان خرم وہ نہ کل بحیب ہر سل مدد خارہ
 بن پڑن پہنے نشاد خنہ طاہر جو بر ق و خنہ دز دیان بیل کل ذکر یاں کردن سہت ہذہ
 چھرہ کل بمن از دیش میکن و خوشیدے فشارم در کشیر شرے کنم وہ طہرے سے سیہ کارے
 از د نشویہ عبار وہ کل سر خودی کندہ در کنارہ عوست سے کا سات فسہ کا ان شون خ را سوار کن
 زمانہ را کل آشوب در کنار کندہ وہ چیم سے درین پہاڑ کل چاک انجان ماید جو کہ میکل است
 کہ حبیب و کنار من دار وہ مولوی مجنوی سے در پہاڑ ان سکر شود بھر بنک و چاک شو
 کل بدوید زنگ پس بخوا کا شے سے گرندہ مرتع سحر دوسر شیرن ماہ کل خند سے کل فود تر
 و مبدار چن روزن ماہ کل نشاندن از عالم نہال نشاندن افر کاشی سے من آن ستم کہ گرگل
 سے نشانم ناک پر دیدہ وہ ز تاکم بگ سم ہسپتہ صہ جاک پر دیدہ وہ کل خند سے کل فود تر

فوتوش نامه هزار سرمه بگذشتے زمان بیالا قوه نظامی سه عمارت پمکرد و زدنے قشاده هم خدار
 سه کند و بکل سه قشاده بجزاین نزمن پر شانم سکله + بدان کل زنم نمود جون میسلے + درین خیز
 صبح اول چن است سه کار زبر سخن بر تراشم کلی + بکل تراشیدن نیز محاوره است و درین دستان
 کلها و نقشها دایيات و عبارات و اندان از کاغذ سه تراشند و پس نقدیر کنایه از ریکا و گردان
 کل است و درین بیت شیخ غیر از کس سه پیشنه کس نه تراشد زد و سه خارا کل سه چنانکه باش
 درشت تو میخواسته دل به بار بسته محکم تجویشند از ماده خوشیدن است کل بحالت و مقام
 تحسین بترهیت گو نیزه ما فیر سه قاد سرمه بایش که من غلام نهالت سه برح بیار خلش طلاق
 نوکه کل بحالت سه کل دادن و کل راست گردن بینی ایجاد کردن کل و کل آدمون شاخ شاد این
 بگرسه شاخ شکسته کل مه ملک زلف یار سه هر چاشکت خود را کل آفتاب داد به حکم
 رسانی سچ سه از عکس خست کل اسیران کل داد و در بوی خوشت دان شیران کل داد به ما از
 برادر بیت ایچوان بازگذشت سه چون کلین رعضا سه پیران کل داد سه دکل لکجن مثلا عرفه
 سه در چن فصل که از فیض هر که زوبهار سه در زین شوره میرود بدنبوک خارکل سه شاید از کلین
 صفت و لکجن از فیض هر سه پردازه علیه است اگر نیزه از هر تارکل سه بر تعالی بخشیده میست
 که طلاق لکجن بکل محل نظر است و لکجن سوسن لکجن میرموز سه طلاق مغثوق سه از هر سه
 خوش آدمیتی نز سوسن سه وزیر پلاسوسن ایختی از عیبر سه پس انجه بعیض سه متفیعن کفر از که طلاق
 لکجن بکل جای تردید است که تردید باشد میر خسرو سه هر کل بالا کرد و بستان سه بستیری
 است پندستان سه دان کل نهی سه که چن کرد است سه لے بجاسان که عالم تھاست
 کلاب عرق کلسرخ که ترجمہ مار الورد است و از برگ گلاب که بقیه برگ کل کل شد کو گذشت
 مستفاد بشود که فریه علیه کل بقیه کل بعدی مجاز بود و پس نقدر شیخ پمکده ناب از صفات و
 کلاب بزدی و کلاب صفا ایان و کلاب عراق نہیں اقسام اوت دیز دیز تھانی دریے
 از سے دوال چهل شهر بست از عراق لکجن در قلعه کلاب رسیں در عراق ریز گذشت خانی
 سه ایمه نبود ادیپه شیشه بگزشت سه ایمه صفا ایان چیر مزے
 سه بچے ز بیع دل نبده خوشتر آید شور سه جان صفت که کلاب از کل سپاهانے سه
 نظامی سه کلاب سپاهان و مشک طراز سه سرماوه و شیشه را کرد و باز سه را بقط شیخ
 و بدر دستان و سپاهان و زدن و داشت داشت و ریختن و باشیدن و داده ارض
 و چکیدن مستعل سه ز طوف مشهدم شفت میر و مبلل سه کلام بے اویم و دکفن کلاب لکش
 و دله هر دیه
 لکشی سه ایمه دوچین طلق قوز بور عسل سه چه عجب از کل لکشی گیرند کلاب سه طلب

آنی سے زبرگاریست ام کل فادہ درج پسند ہے کون بھرہت اڑان کل کلاب میکرم ۷ بولی فرد نے ۷
 اڑین خطرہ خواب ۷ برپیر منشان کو کلابے بڑیں نیت ۷ قاسم پشمیدی سے کل شودنا بھی
 مردم دنبا کلاب ۷ کے بوسن ام زن بجورت دیبا کلاب ۷ مزا صاحب نے حسن شوخ تسلی
 شو بیرون خشک ۷ لگائے کمیر و دار دست اڑو کلاب میکر پیزگری عافیت کا کل فاد بچشم ۷
 اڑکل کلاب کشیدم کل ام کلاب سگ قدم ۷ باقرا کاشے سے ابرگشتہ عجیز نیز مگر ۷ اڑکل فاد بچشم ۷
 کلاب ۷ مزا بیدل سے تہ بیری دگر اڑخواب بخلت بخیزم ۷ زخم پشمیدن عضایگر ما شہ
 کلاب من ۷ پر خرسو سے خلن کلابے زکلی رینہ ۷ تو زکلابے لٹکے اوئنہ ۷ کلا بچشم
 باضاد اشک مزا صاحب سے ہر چند اڑاقاب بو دلمجی کلاب بہ شد تمع اڑنیدن رو بیت
 کلاب بچشم ۷ کلابے پر چڑھنوب بٹھا بعلو ۷ اشیدہ کو چکے کلاب دشرا ب دانہہ ان
 دران کنسنڈ خصوصاً سیم سے بخودم اڑلبستی کو جو اب زدم ۷ غجه ته جو عادہ اڑا لکھا نے دار و
 مزا صاحب سے میکشا ز ابادہ مگنگ خداں میکنہ ۷ یک کلابے محبلس اراکلستان می کند ۷
 نیز ۷ اے کو کب طالع تو عالم فسر دز ۷ دہا شدہ اڑبزم تو غفرت اندوز ۷ خواہیم شکفت
 امبو گلی از لطفت مداریم امید یک کلابے اروز ۷ یکن اڑا ہل ایران شیدہ شد کہ بد نیمنی محاورہ
 دلابت نیت لطفت رہشیدہ اہل نہ ہست و شرای بینہ کم دلابت اڑا ایران کلاب افغان گوئید
 بیانی دشیرین حسرو سے دہان تک خواب کل اذام ۷ چو سوراخ کل فشان نے آناتام ۷ ماطجزا
 سے باز اک کلابی درج پسند ۷ بے روے تو اڑکلاب خلیت ۷ ورنی ہر یک کلاب خسرخ دا زا چھڑہ نیز کو نید
 اخونہ سیحائی کو اڑا فاضل ایران ہست ۷ اڑ تربیت ۷ بیجات گلدوشیں ۷ فرد ہست کہ آن یک
 ذقن گن شنہ کلابے ۷ مفیدہ بعنی سہ گلے جو روے عوقاک او کلابی نست ۷ پالہ جوں بعل اوزاری
 نیت ۷ ارادت خان درج سے ہر نکے کہ باشد اب زگن زنگ میکر د ۷ بیا درج پسند سے رخیم
 اشک کلابے را نہ دبرین تقدیر ایرا در بشور مزا احمدیں مخلص کو گلابی بخنے زنگ نہ کو رخاری نیت
 از قلت بیت ہشید دان نیت سے بدل بچپدہ یکن بنی مرتبتہ مغلوے ۷ بھگ دبت ۷ نظم نور دستار
 کلابے را ۷ دنام شیری می کہ اکثر رگ کل دران انداز نہ د بد نیمنی نیز خارے سے ساختہ اہل نہ ہست
 دو روے فسمی نزارو دو قسام آن بیسا رہست بعنی دلخtri د عباسی ۷ دلکلابی د ایری شرف الین ۷
 نیز دی دشوارہ کلہا د فوا کہ ما نے ۷ بکلابے لفڑ کنم منکن ۷ یا کم بیس بسرخ گنیں ۷ پور کلاب
 لفس نیز اطلاق لنسنڈ پر حسرو سے گلابے صفت ر جفاکندر نہ پہ کل رہشیدہ دشیرین بوند ۷
 شبیدن صیف زدن ۷ ہو گشت بلب نہادہ وقت پر ایندن کو تران د بعنی انشرو دشیدہ لخخت
 آن بیخاہی جسی د تریعت کشکر کفہ کلابے چا شنے بخشش سرتان ہو ۷ باغ رہشیدہ شہد نیت
 بات ہراجی بر ہراجی بیودہ د چد ۷ کلابے بخوشبو میشکاب ۷ دخشدہ جوں شیریہ بکلاب

پر کتاب پر نہ تن طرقی کو کتاب پر دران کرد و بودم باشند و دن زاد رینه کستان کتاب پس خواسته
 بعد از آسی جسلے سه بزرگی و تن چوکل اسبه نازه و پاک است چه زانگ دیده من چون کتاب نه
 داده بود کام اوری سه کل را چه کرد خیروند زده کتاب نه چه را چه در عیب نه دارند جای دان
 کل همبار از نوازم زین از نقره یا طلا و میزه و رفاه اسپ که بصورت کل بخشید و بر کتاب پر نه دید
 در تعریف سراج سه اگر بیل آمد بازار از هر خود باز کل کل افسار بوده طاطرا در تعریف دله لجه
 با چون از همتر سیماهی نسبت کل افسارش از همه مرد است چه کل فشان دکل افشا افشا نه
 کل و چنانکه در یا میشان خاصه در نور و نسخه سنج کاشن شه خوفی نه قم خار بود بال ببلدن
 در پاکی کلین است کل افشا در غیرها پریز سه سه من دشیره من که رضادی اموزه همراهی چیز
 کل فشان کنیم جان فشان هم خانه شیرازه فی روش کل افشا کن از ده رجی سجوی های گفت
 سرچ که کل بیل نرچ بیکوی هم نفا بنے سه کل افشا کن نسخه اهل برس من سس سیل دارم همیشہ
 عشق کو تماشت داعی برین افشا نه یافص سه پین سیا طکه رقصنم ناتوان در حاک هم زدن عشق
 تو کردیم لکھشان دد حاک هم فرجیس نهای سه باز زعیز لکھشان کردم هم صحن خاطر چه بوسان کرم
 عرض سه عهد او بین کزان رلف و چیزیں غیره می فشا نه بر طرف در خواه نار کل پنیر کل
 پویسیده نیست که در بیان نسبت گل زلف جسلے نه نویس است و نجی بغضی نوشتة اند که داد از زلف
 رفشار است از هالم دکر مزدم و اراده الالازم محل فخر جرکان دم می نیست مخفی دین قسم مخادره هست
 شرط است خانم در حقیقت ملا حاشیه گویند که سرمه از ان اراده نمایند یا ابر و خند و سکه از ان
 میاد و از دخابا یا همراه قلم است و بیچ از رفشار خود زیز لطفا چیز را دسته در بودان کل خواجه کا نیست
 کم صحیح و بجز الحقیقین ذرعی از نشیاری از هالم بیکری که تماروت اهل نه که ترجمه لفستان است
 و چند در تعریف نشیار یا جو سینه یا مرکز رفشار و شود روکه کل فاصم شان لکھشان نه نشان
 درست غیب سه چون کل افشا که شر را اکنده افسر باز چه نقطه ای از کاغذ بچو و بروان
 و دین را هم گزید و گزید لشیار ییز گویند و شیشه کوچک که کتاب پر شر ابد اند آن دران نسخه
 درگزند اگاه چه از سیم و طلا و کلاه یا در بور و کاچ سازند و سدا آن در لفظ کلامی گه شست گلای عیسی
 سرخ که از نک تهم سازند و تماروت نهاد و تناشت طلاق سیم مشهدی سه چون خارک و د
 صندوق از دست پر کل طرب نیا کل فشان و کمال کسر هم کلامه بسیح طی قلی بیک ملے خواسته
 سه صد پارکی دل نشود پیش کل بیان هم بسیح شان بسیه نیم کا کلاه را هم ملی که داده در دست
 و دش چون بسیح هم بسیز در جگه هم کل کلاه از دست پر خر علی که بچو بیل هم زبانع رخش
 کلامه گیرم هم کلامه رنگله بینیں بگزد زلفند و پیچه در شیوه که بدریخ نکله کبیرین بین مهبت
 و در بیخه سردی و بعض دیگر کلامه بگزد تزیی کل بدان از انقدر میافت که گزگزه را چنین نهاده تهیا

تو زندگی نیکن با جن فارسی صنعت مرزا بیدل سه زین چن بر جه کل چن تماشانے تو ام و دو راز
آن عرض و صالت یک کل اندازم نه زندگی داد با خاک و میرنجات سه مارا چیز است که کل رو
غنج کرده است + داریم در بغل ز تو جب دریده راه کل اندازم و طبلدن و کل چن در کل رو که
وکل حس و کل رخ و کل خدار و کل چهر و کل چهر و از اس که مجموعت هنور سه با خان ان چن کس
کلش میکند + زد که باشد پیشانه بمن میکند به مرزا صائب سه شوق می از بمار
کل اندازم تازه شد به پوند بوسه ای بسب جام تازه شد + داین لعنه ای سب هم آمد باین
در شیرین حسره شتا باز بگل اندازم آن پریزاده جوان بگل که کورا بزد باد و دلکن
ز می از قی شش شهور شد وستان مثل ماقله بخواهانه که فنا شر دوزنگ بو و ملاس رخ
که پیشانه زن میریچی شیراز سه به هر ایش که پوشش مخصوص کرد به چو چن طبلدن باید برو
نمایش سه بکل بدن خود را لطف و اخداشش + اگر تبا فرمه کنند پیشش به مل میبدی بعنی
سه اگر ترا سوار ایش است چون طاووس + بسیار گجدن دانع نیوان پوشیده هر خواز
سه چه سان زنیم دم از هم بایان سه طاووس به که رخت بکل بدن دانع غیست در راه کلبار
بو خوده بوزن گلزار محله است از صفا باز از انجاست بولنها چام الین گلبار سه میلم سه کرد باد
از اثر فیض خود را گرفت + میده یاد صفا باز دمار گلبار + دام چانه در راه طارم درست
 بشیراز خاچه از ظهر نامه شرف الدین طیز سه ستقاد بیشود سکن زی تغیر نگ سه
بیرون خود پیا شغل آنگ + من دلکل باز سه دگر دیدن زنگ + کل باز آنکه هر بکل آن
جده از راقی فیاض سه زبس چن چن از خنده گلزار خرم شد + در دیون دست گلزار از هوا کل
میران چیدن گلبنده دلکلندی نوی از قی شش که بین رشته هارنگ کنند و آن ده عرف نه
باند نهون گویند شرف سه از سر اپام بکار عشق هاجمنه نست + چشم میل چاده ام زرجه
گلبد نست + چشم بیل پوشش اگر دو قم گلبنده پوش سه عشق باز سه فی کم با اهل درد یان
در بس + دیمه سه جو گلبنده دانع است جان خرین + هر چیز قلکار چن رجیان هنوز باز
کمال خرسند سه + جزءه گز در بس گلبنده سه + شفیع افر سه آن جورا کند از مکس
چن گلبنده سه + خاک ره را کند از خوده کل غالبه سا + گلبنده با خان نظام دست خست
سه چو گلبنده سه که تا اقد سکله نبود بجا ه دانع دیگر سخنهم میکند ادع چون پیش کم سه گلبنده
در دصل آ داز پیکان دشاطر نست و بعد از این بنیه مطلق او گز استحال پافنه دور سرور سه
آ داز میل و آ داز قلند ران که سکا کشند گلباام مثله خاقانه سه نه گلبنش بعضی خوبی سه
تارک فک کوس دولت سه گلباام کوس او را وستان تازه بینی سه بہر تقدیر تازه بپیشان
ما شخاذه از صفات او سه دشاطر ملبه شدن دزون بر چیزی دزون دلکشیدن سه

مستعمل اول گذشت در فی سه بار بکا کنک بر پیشان نیز نم به لش اندر عزیزان نیز نم به تهائے
 رفتن بپرسیم بزم یاد رسانی دیر شد + فلقلین بکوکلب کنک بر سایر زندگان از خلیت
 سر بر پا شد + بر کجا صاحب شود بکا کنک کاک مابند + سیم سخن رسانی چون کشکنک
 در باع + شود منع چون قربان حافظه بکا کنک بر قدم زدن و قدم را بکا کنک بر راه زدن و
 باکنک بر قدم زدن نیز گذشت کنیا از جلد دیز رفتن سے بلکه در راه تو شرف بر قدم کنک
 زدن + چشم نکشود است بہ اور خواسته آبله به حسن رفع سے آمد باع بدل اندر یغمه کنیز ایش
 سر کل بسته وارکلبانگ بر قدم زدن به پکلوش و کل پرسن قریب بینی هم مرزا صاحب سے
 زمین رسانی ابرهار کلپوش است + ز جوش لاله دگل خون خاک در جوش است + در خلعت
 باخیان بر خاک مادر و کهارا + غبار خط چواز خسار کلپوش تو بر خرد به کلکل قلب برگ
 کل و بال فقط خاید ان مستعمل طوری سے بر لبیز نیز کروه ام دندان + میل بکبرگ خانی دارم +
 کل پیری از عالم چون پیری چرخه دله کل طلب کر در دل پیری + میشد کل دسته نه
 کل پیری + لکجایم شیوه های بگین که در عارت خانه دحام در تا بعد اینها تعجب کنند دا زا
 آنیه جانی نیز گویند ما ثیر سه روشن شود ز عالم بالا فضا سے دل به لکجایم دار و از مردم تا مان
 سر آدل + فطرت سے در خلعت که روش بقیع از خسار بردارد + گنه معابر عشق از شیشه
 تاموس لکجایمش پکخن لفتح خایی مجده چا را کو نیست که روفه دران انداز نهادان عارت
 از تکگاه حام نانه آن بودیس بخنے روفه خانکه حسب شرف فاما ره آ در ده محاز باشد لکخنی +
 و لکخنی انکه بر روفه حام را گرم کنند یا پسین بینی حامی است زلال سه دیگان بکلخنی ز لطف ہوا باز +
 چیند بکل سبل از شاخ و خاز را + سیم سه از جهان دل بخم عشق تو لعنت دار ده بخود دیوان
 سر هیم محبت لکخنی تا بسته + بر خسر و سه لکخنی کر دیبا ہی لکخا + رفت و لش در دم یکن
 شاه + مادر خشے بکل بکن جون بودم از نک لکخنی تا ب در ده + بر دی ناکی جهنم دستان
 کر بکشاید + گلدار داغدار جلالی کل شی سه زنها رکراز عیب کسان چشم برش + جمعت است
 کر این آنیه گله ار شود + کلام بوزن لکجایم در حصل و ام خود است اما در عرف بینی طلق دام فخرت
 سه حسن چون از لکل لکل سه شس ریزد پنکنند آنیه در سر ریش ریزد + در راصح سب س
 ناچره کلکل از می لکنایم کنند صند منع دل اسیر لکله ام کر ده + کل دان طرفے که کلها را دستینه
 بسته دران نیست از عالم نکله ایان حسن تا ثیر سه جوان کلکدان بکل که کلها را نگهدا رود + طلوع ایا
 از چشم زم کلکن از ای از + خلط شیش کنند ایشش بکل سبتر را + کل پر زاد شود شیش
 بکلکدان بکش کلکدوز چیز نی که دران فشر کلها دخته باشند مز دخوت سه در رونظر از
 لیفتش نیاید + دست دران بکل کلکدوز زما بر ده مل میزند بینی سے رنگین بیاس کوہ مرخی

حون فت ای چه فضل بیار بجا و کله ذری نیست چه عقی سه در در شد ما جبه گلد و زیخواهه خرمیست
 این شیخین بیار ایشید بالاشش می گلدرسته نقلب اخاذ کرسته کل خان آزاد سه زمزد ایخ قلکسته
 بس رئه خروج خون کر خسته بو طادس باخع باخع دا چه منار عمو امداد مسجد خصوصاً قفسه مار
 نیز عبارت ازین است سالک قزوینیه در تبریز مسجد صفا ایان سه خوش نمی بود نان پوبلان
 مکول است بزرگ کوتاه گل چه سیلم در بیماریه سه بخشش خونی دهد مرغ گستاخ چه موذن خوار گلکسته
 سفراخ چه گلریز بار چک که همان کسر خ دران فیضه تو جی ایز لش بازاری و آز را گلریز لش باز نیز گو نید
 پر خسده سه تو شنکن خده گلریز گو باز سه دمن چه دم از آه کنم پیش تر غفت انداز سه
 تما بست سه زیبک و ایخ مسلی ز غرفن بار ده غلط کشند چه گلریز استخوان مردانه قبول سه کادم
 ز دیم از دشنهان قبول سوخت چه گلریز و ایخ نفس را باس سا سه سالک زیدی سه کا هوا
 در عوریش در در و ششم فقاد چه آستینم از بحیم دانع جون گلریز بشد چه زیبار لش خوش از دل
 جوش زد چه از خان گلریز تغفار شد منقارها چه بیر عیسیه یز و سه هستین طوار گلریز پی داشتم
 تراشک چه مردم چشم مرآ تا کریه لش باز کرد چه محمد عصار سه قیاسه چلس گلریز دلا چه دوسم
 ریختن بر گل که ها د گلریزان نیز خود تند مذا صاحب سه مر خود میگرد و از دشنهش کفر ایشان سا
 بیون خران ده بگلریز است گلریزان سا چه سیز شهربت سه غفرت با پچکه بیدانع اند دهی بیود
 در بیمار عیش گلریزان ما از لالم شده چه بیز ارض سه دش سه فضل گلریز بیار ناله لش رسیده
 میکند سه سه بگوشش نمی سه شجان بیار چه طلب شده سه دارم ده بیک نکه نیز ش احتیاج چه
 چشمی پیدا شیم گلریز ش احتیاج چه گلزار مردوف و بینی شکفت مفرم و بالفظ شدن و سخن
 شخون سالک سیز دهی سه هر چه آن بیشتره رود اگلزار سیان زد چه که اچون خامده بکل زنرگان
 ترم روید چه نام نمی ز رویشنه ز رشت بیام سه خردشان بیلدا ان در صحن گلزار چه بوفت
 بیجم بر بخون گلزار چه کلستان کلشن معنے د بالفظ کردن شکفتون چه در گریبان ریختن مستغل
 ز لابه سه ز مرد خفته ایش سیستان بجه خیزد چه کلستان در گریبان کریزد چه کلیم سه دگر
 بسیار چه ایز ایشان گلستان کرد چه که شوق سیر چن سه در اخرا مان کرد چه موز ای ای ای ای سه
 دوزه بی روبه خود کلستان می نمی چه قطمه نادری طمع سه طوفان میکنم چه موز ای ای ای ای سه
 جو گلشن کرد خدار تر بیان ز داشتم چه که بیان ایز ای بیار در گلخانه در ده کلستان زاده ده
 زاده کل دیز بزه بیهه ایی سه در باخع خوش است کلخان گون زینیق چه بزه ده دانع را نم
 مونی چه این طغل کبود بپوشش سیستان زاده چه از صفو دشت با پیش فدا و بیش چه گلخان زاده گون
 دارند و لکش صورت ای ای چه ایز ای
 نهند بود کلستان زاده ایم چه بچه شوچه داز چاک نگریان زاده ایم بیهود بیضاواه زاده نیز لایه

پیشہ نامه دری سلطنت افغان زاده تبریز فضاحت بہ نمک پروردہ خشن علاقت بہ محمد کو مردم غیرت
 بند خاک خشن پروردہ گرد کوشش کرد و افراد است بہ بشکنند چون کل اگر کوی مکران افغان زاده هست بند خاک خشن
 مراودت بستان سرا ابوالنصر صیری بے بخشانی سے کارمندی میکنم در سایه دیوار تو جو بہمن خوشن رازین
 خلشن بر ایک اکا نشان نیست بند خاک خشن اگر کے خلشن طرز باعیان میرزا بیدل ساز خیش طرز از زم
 نیز نگ بند چوبی کل نہان در برداز نیگ بند چگل غصہ سکونت دسرخی که زمان بر رئی ماند فیضی دشمنی
 ملد من بخی غصہ کل آورده و درین بیت خسرو دیزین مراودت سے بہ سوکل غصہ دشمن بند خاک و پرین
 بمحوس برگزند بند خیل کل خشکر دکل خشکر دکی که از شکر و برگ کل سازند و بترین آن اقبال است
 و گلابے بجای قدر مشهد از نداد آن خلشنین خوانند و بخیین هرب افت عماره بن المرذی بگاردن
 دجله کے نام او برد بند اب نمیان سب شود کل خلشنین بند حکیم سنای سے دل کرم و ریاض از لطف بند گل
 بخک بجا بفیتن پر درین بیت کل خشکر قبیله بکاف نیز موزدن میشود فاعل شیخ شیراز سے
 خر خشکر خور سے بخلافت زیان کند بند نوزان خشک دیر خوری خشکر برد بند وحید سے دی طبیب یقیناً ول
 ضعف خود را بند اصل کار فرمود کل خشکه اقبال سے بند خشون ایزست طرز سه طب
 خر سے کل خشکه نکله برد ارش بند منع چمن بر پرس بند و بند گل تضم اول اشیخ دیم نمی که از د
 ساز خش و طعن نماید گویند بالخط زدن ستعل سوزن سے بگریش کل خشم کل مشکبو تو بند بمن گل
 زدن کر نیزه شیم اند گل بند کل خشتن انش مفعول گردیدن و براور و خفن اش تنیزه عجیت ساقی بقدح
 اراده شوق اقرار ابلیسه خش کلکنی تاکه بسوزد و اما بند خنده ببرق زندگانی خاکسترا + چند کل خش سے
 اش می برس را بند کل کامه کاف ددم از از شفیلی بروکد بعد از کشیدن گلاب می خود پکار زنگ کردن
 و چهار پر درن جا چهاری آید ابو فخر صیری بخشانی سے زلفت درخ ادوید بهم کف و نصیره از عنبر و کل خش
 کل کامه خود کشید بند کل بود و بسزد نیز از استه شه اطلاق این مثل در موقع خوب ذشت بر دیوان کرد
 شخنه حسب فضل بند و شجاعت بان حکم کنید یا حصار دیمیه باشد فیروزی و گلبار او پسند در تغادرست
 بینها ان است اور سخنی ددم مجاز بکلکنی گفت سیر کے که در اول همار کنند و انجان بود که مقدم در جمع
 کهها محل نمودے بپکعده در دم بنا خیا سیر کند و این کهها را بسیار چیند در حوض خانها دجوینا کل
 بزرند و حشیش کشند در نمودستان از زندگ که در اول همار یعنی سیر دران در افع بیشود بست خونه
 و کل نمکو زیر من نام دارد موکبی همچوئی سے خدایکان جام خاصه خوبی سے بجای عقل در ابرسم
 کلکو بند بند کل خشتن در ایل نمکی سیر کل است بینی مطلق سیر مجاز دال خط زدن در دن و از کل خش
 حاس سے خویستن در دن هم محاوره است بجز اصحاب سه عوق کل سبک سیر برای باک کشید
 که ز کل خشتن سر کوی سکن سے آید + حضرت شیخ سے سیمی که خرد کل خشتن کریت به دانع خود را
 محظی نماید + در بخورست خود می نمی پیدا شود و آید باشد علاقاً سیم شدی سے زان کب لاله کو فوج و

بی بی تو نم زد به نز کشند شین سکفت خیا لے تو نم زد به زیال و در شیر سے جایم مزو نم خیه شنگ
 جاب خون هد کلکت شن دل نکافی آنادیز نه هد لخنگ و لکنام و لکون سبی سه مجکد زیز نیست کلکه صفا
 تا فیان شنده خج و سبر خ لکلکن شن هد ازان جون رخم میازم گریان پاره و از شادی به که خونم از ق
 آن بینه کلکت میدانم هد چاره لکون لکلکن دادن کل غیره بینی اوی بالقطع زدن و کرون و دادون
 کلکن شیدن و دادون دو بن دلکنودن بستعل طلب هدی سه چند کل از باش جا اهدال و ما هد لکونه
 بخت از پر زراغی مکشودیم و نماز شیخ رو میتوز شدیده ای حسن هد لکونه خدا و ده فهودا و راه عشق
 چون لکلکونه بر خاره میسلی کنه هد گوید این خویست کزاده ای مجنون مجکد به شنده و تولید نک
 نز شن که لکلکونه بند میسکا خوشید شیخ غیر از سه چو دست قضا از شن دویست همیالا
 لکلکونه بروی از شن ده میر خسرو دیه یا ای که لکلکونه پر دکنند هد بخندیدن مردان خونکند هنر لای
 خونساری سه تا زده لکلکونه بخت زکر دست از شن هد ماه از خسته را بر رسان اند خجد چیز نمای
 سه تا پیه سرگردی عاشق شتم مناطه دار چه سو را لکلکونه از نازد عابیه نیزه ده هر ده هاره خان
 خاک دگاه فرماده هز غبار شن عارض خوشیده ای میزه ده لکلکه بقره خیه کل بیخ بر زع ایام
 گیرند قبول ای خاک ایان ز بخیانی اح بر هدیه نیزه پیش معدان کل کجا و نیزه لکلکه طلاست مکل میخ
 ز رسیه از بیخ ایان که رشیدن میباشد کیمیه یا پدر که تا شهی که از در او به شکنده غنچه کل بیخ بر زع ایام
 طهور ایه ده دار نمده بونستان غراب هد ز کل بخیش رو شناس ای ایه هیچ کا شی سه شب
 وصل تو زمان ایمه ایم کادر بیع هه ماه را ساخته کل میخی دبر در زده ایم په کل بالکن خاک آیه هنچه نزد
 صاحب سلیمان از خاک پاک تر ز است هست سعدی کار کل شیراز هه بیخ کاشی سه شیرین بوده
 کل ایان بیخ کویی هشکر ز تک خوبی هد کن تبار سید هد خیر در شن کل شیرین مایه و اصل ناید
 نایزه بیه شفت نشود همایه آوازه کیه هد کل چنی نشود چنیه اگر با خود هد کل شیرین
 او ز نماز میسلی په کل ایش را جو میسلی صد طفیلی پیش از کل لطفت بشیر در شن هد کل شیرین
 او میا ز کر د رشت میر بچه شیرازی سه که جراین خانه بد هر این کل شیرین دار و هه بسته ز خوبی
 اگر سبده دگر آزاد است هد پر زد همیل یا سه بجه هد عادت بکل خود دن کل شیرین مین هد پر خاک
 میار ایان طفل بایزه کوشش را په کل سرخوی لکل که کز نان سر و بیهی از جوانان موئیه را بد ایان خوبی
 ده آن کل جهر سایز گو نید میسلی هه جون تو ایز که از خاک دل سر بجه هه خشت فهم و خضر ز ده
 کل سر شو باشد هه کل شاموس کنپن اهل مجنه نام سکله دواله و ده بین کل غل نوم از ترا فیافت
 در چون پهظیت و زم میباشد و لفس هر ده سکیر ده این را چین میشوم نیز گو نید دکل خون
 کنایه ایان است ز را که بز نگ خون میباشد ده آن در پر کردن در جست ای غرایلیت ایام ایز نام
 بخشن تا غیر سه خشم است با خسته دل ایان پاده شیدن هه بیانه ما از کل خونم رشست هد چه

تیر جو خصل نیابت سے لگر علاج رہا۔ فتنی کند خوشیدہ کو از سخنہ صبح سور دکل شاکس^۷
 کلی بھری تو سے از کل سخنہ شل شیزوف دھام را از دربار آور شفعت افر سے دور از تو سکو فرمہ سخن
 صفتہ کو از مون گر پیشہ کل بھرے غارا چھکار دلکش کرنا و مغار سیفے سے تن خاکست
 کل بازگری سیار مرآت آہ اگر دست نگرد بت لکھکار مرآت طنز سے جو مرگم رسے سافیا
 سو میر + بدھ خشت خمد اب لکھکار فر پھلکین کوی کاف دم نیز فار سے کنایہ از کرہ خاک نظر سے
 سے چودر خاطر آمد جهان بخوے را + کو در چپڑا روکلکین گوے را پھر کل کردن کنایہ از سرشن
 دغیر کردن کل سرشن ملک خود خشیر از دو دش دیدم کو ٹایک در بخانہ زدن پھل آدم
 ببیشندہ وہ پیمانہ زدن خاک در دما از شب با وہ کل کن + ویراں سرای دل اگاہ
 عمارت آمد + طور سے سکر کفیر فروختانگر دھرفت دکل کر دجلوہ کا شیش را + دنیز
 کل کردن و گلشنہن کنایہ از آسودہ شدن قاد لو ده کردن وجہ سے یوسد از سازشیں مایا ز
 آسودے شکر خدا را دستدار تحریر آدم کل شود + مادی سے در جب بیش چہ ناید کنہ
 خلق + بیشست ماک کل نکند آب بھرا پھل در آب گرفتن کردن پہیا کا دے شدن
 دسامان دسر رنجام آن دادن حسن تا بز سے سرے عشق زر اندود کن دلاجہ عجب + بگلی در آب
 گرفت زنگ کاہی را + فرز احباب سہار کیا گرے گلے در آب بغار خودی چلکار رسما
 دہی انجام در کار خودی پھلکیم سے کله دیران ما خواہ باہا در سیدہ + زپے تحریر اسیلاب کل
 در آب کر دی ساکنیزدی سے سرناک از دیدہ سیارم سکھے در آب میکرم پھنبارم دیبا
 آب باز کوئی تو بگیرد + طبر سے فلک پہ تکر در خراب پھر فیصل خاوهانے در آب
 کل کم دیوہ را آبے نام ہت بیٹے صاحبہ تحداد را مذکور تحریر کے لہش نخام می یاہ جا کن
 کل کم دیوہ باند کہ آبے کہ با در سیدازم پا شجیدہ کل کشیدن بجزی تطلبہ کردن دالیدن کل
 بر بخیز فطاہی سے گلے گز کتے بستون سرے + کل افتد نان لیک مانہ بکا سے پھنبار خرلاضین
 در شرح میں بیت بیخواہید کہ کل کشیدن مغارف غیرت بلکہ کل ماید ن میگوئند کہ اگر کفیر شود
 کہ گھنائی انجامی گوئند کہ مراد مرست جای پہنچ دایجا کل کشیدن بھارت ازان ہت کہ بہے بیب
 ماک کردن چیز سے بر بخیز کل زند حسن آن را ز ایل سازند بس کل دہ بہشہ کہ بردو سوے
 کشیدہ بہشندہ داگر کل نضم بودم سے ترا نہ شد اما این قدر ہت کہ مغلب بند روی دادہ منا۔
 نے شود چد کل بستون بستیدن موجب تزین سے ہت در بخا خود ذکر خرابا ضعن شیکن
 در پیان آمدہ ہر جنہ کو لفظ کشیدن طلبم میں کل بضم ہت اپنی گلکو بضمین حلق دل بقطا تکردن
 دخراشیدن دپارہ کردن بستول بین کنایہ از بکا کے سور دخوار بندے سے آواز بدر شنے
 دھنہ بیت پو دیکلم سے اسے بھرمن تایکی از نالہ گلوبارہ کنی پکس درین با دیوہ دیے کو بغیر مادر سد

مرزا صاحب سے مکملی خوشیں عیش پاہ میکنہ بیل چوکل شکنہ شود در جمیں نئے ماند جو طالب اعلیٰ
 سے از ز تھا و عاشق و عشق دوستیت چوگر آہ و عنده بیپ خدا شد مکلوی گل جو مکلوی آہ بیا سوارخ
 و سلط آہ سیا کہ دان ازان راہ بیزند تارس گرد مکلو سوز نجا پتے شیرین دخوں آیہ جو ہر چیز
 کر پر شیرین ہاشم گلو رامیزو ز دار نیت کہ خود ان شیرینے نشکل بیدرمی آرڈ ما فر سے ہوا نے دلیر
 شیرین نہایتے دارم ہڈ کرنا تفات گلو سوز تر بود تغش ہڈ مرزا صاحب سے باض کر دن اور بست
 من فتھہ چو بوسہمای گلو سوز انجاب کنم چون کسر و قریان مگر دن کشیدہ ہاند چو اڑزوے
 طوق گلو سوز غبیتش چو چو بیوے گلو سوز در قفا دار د چو بجاک رہ ز خود چون شکوفہ پا شدن
 ہ کجا حسن گلو سوز تو مزل سازو چو میران بھر رغبت زلب بام گرفت چو بیشود قند گلو سوز مکر
 چون شد چو چو شود گلشن چو مکر گرد ہڈ صاحب ز نکڑا سے گلو سوز من نماذ ہ جا در بیاض کر دن
 خوبان روزگار چو حضرت شیخ سے سیم صور دھال انقدر گلو سوز ہست ہڈ کہ بونے پیغش مشعلہ
 بونش سے آیہ چو گلو گیر چبری رخت کہ گلو را گیر د چون ما ز و ملیلہ داندہ آن دنیز کنایا ز مردم طاح
 و سچ دن اخوار کہ کس از و نقرت کشند طہرے سے چو خوش گلو گیر راز خاق ہڈ دان باز زور
 طبع چون خفاق ہڈ مرزا صاحب سے یاد و راز خار گلو گیر صبح کاہ ہڈ خالے مکن زیادہ بیکبار شیشدہ را
 کہ باز حرف گلو گیر تو ہڈ را سکر د ہڈ کہ در بیوہ بینا ہی سے دو ہڈیت ہڈ نظامی سے ہڈ اسند از
 سکندر جواب چو ہڈ گلو گیر چون زمزاب ہڈ گلو کسبتہ گنایہ از ساکت د خاوش مسند آن
 در لفظ زیاد خواہ گذشت گلو فنا رو گلو بند و گلو دند مروفت طالب اعلیٰ سے غمی غصہ دلمکن
 چنانکہ خود ہڈے ہڈ کہ مت عیشم دل را گلو فشارے ہست ہڈ گلو کب گرفت کنایا از خاوش
 مگر در پیدن عرف سے شیریان زیوست برکن د برا کام نیخ ہڈ ہڈ گلو گیر دز قاتل امان مخواہ چو
 گلو کمان نقلب اضافہ کی نے کہ ازان گلو را اندزادہ قاسم شیری سے توں قرح گلو رکان چمال
 است ہڈ بخت کس بیاد نشید بام تو چو گلو گیر دل فتح دریم ترجیہ شکرہ د بالفطح ٹرفن بکری
 مستعمل سولوی ستری سے شرح این مکدارم و گیرم گلو ہڈ از خطا سے آن نکار د دلہ ہڈ گلو مانہ
 ہست گلو داشتہ ہفہ گلو ہڈ بفتح و تشدید دل ایضاً تخفیف مطلق جامعہ جوانہت بقتل گلو د گو سعد
 در دنوشناز با دشنا ان مسند وستان گلو کنک د گلو قرقہ نیز گو بند بسج کا شے د رسپیں
 مکله گلو دل انکنہ د گر ہڈ ای خال سپری گی کہ جو بان کبستی ہڈ سیم سے تباں قارہ مہ مسٹ د
 پاس بان ساقیت ہڈ کجا ست گرل کو دوست بخیان گلو لفڑہ ہست ہڈ رضھنی آدم اے
 نیانے ہڈ کند بگلہ ہی شبانے ہڈ سلاک نیز دی سہ حسن ہست کہ بس جاہ در پیر جلد دار د ہڈ
 صدر گ رہا بندہ بجا سے گلو دار د ہڈ گھری گیر دل فتح دریم موغض خوما بر بھی شیرازی سے
 ہ جا فتہ دست آن طوار چو ہڈ ستش خور گھری وار ہڈ دان مسندی الاصل ہست کہ شاخواز را

از راه تغذیه گذاشتن خیان گذاشت و مکاری را که که مردم اجلافت هر چند
 چنان در انجام چنین شفافیت سے حسرت کرد که از مجلس شاه است. همان‌جا نهاده
 گلیم که بترین پوشنده مرد است که از موی بزرگ کو سفنه با خود گلیم و عبارت که داشت
 فخر و مخصوصه محظوظ است. داشت در لشیش واله بر سر داشت و بسیاره شکسته بود که از
 از سفره گلیم عمر عبارت می‌کند که گلیم گوش جمعی از نسل غایلین این آدم که در حدود بیان شده
 دارد و گوشن اینسان مثاب پزیرگ است که راه استرد و دویم را کیافت می‌داند خانم از این زوار
 معلوم می‌شود سالک پیرو سه از نایاب کوشش بگل گل پیش است. + عجیب جیان گلیم کو شناخته به گلیم
 از رجب برآمد دن در بیرون آوردن و گلیم از پا بیرون آوردن و گلیم بیرون آوردن فقط گلیم
 ز رسیا ای بیرون آوردن و گلیم از معراج بیرون کنایه از مملکت نجات یا فتن فداهاست
 خضراء در قبرون ز رسیا ای گلیم خوبیش به عقل و گذاز سود است او را به درین عترت سرا
 سرکس که دستته در کرم دارد و گلیم خوبیش را چون اب از دریا بیرون آورد پیشنهاد زیارت دو زان
 جو گلیم خوبیش بیرون بردن چه گویند پیشنهاد که هر عالم بر دند و در ترجیح عالم بر عالم گفتان گلیم
 خوبیش بیرون می‌برد معراج + و این سی میکنه که بگیرد غریق را + معالمیم کم کردن بالضم مگرده
 کم سخنه که پی او بجایی زرسد و بجا زبر کس اهلاق کنند که که رساند که پی مطلب او برده نشوون چون کم کرد
 احسان کم کرد و فرزند کنایه از قدر تعقوب پیغام شیراز می‌گشید ازان کم کرد و فرزند
 که روسن گیر بپر خود مند + گم شده لب در گذاشته از کس که کشناوری و آدب درزی خاندند را چا
 در رجب فرد و دلخواه ای البران گمراهی خدالت و بالقطع دادن در گزینه دادن گذشت کم رفق خلط
 رفق غصت است بیله کم ای خود را ادب کن + پری کم از ده خضری طلب کن + کمز دن پنهان
 شدن دلیل است سرمه ایت ذره هرگز شد بر من لفین + دل میرد دزدیده و در گوشه کم بزند
 گمان و گلند با لضمطن و بالقطع بیرون . و بین . و داشتن . و اوقات دست حل سین و لقط بخوبیای
 مز اشتریت ایام است از حاتم شوم خانه مان با خود گمان دارم هر که از راه او حان میدهم من
 بیان دارم به پیش رو دسته گمان بر اعتمادش بسته بیار ہے کبوتر نازک مشاہین شکار + خواجه
 جمال الدین سلطان سه که تا نجات خاک خاکت منشوف است مردم از این دفعه من بده بده اند گمان
 بخواسته شما در نیام مصیر می‌گردی خانی شما بر نیام دم نیان + میزد ای سیمیل سه شلسته سمان
 بیرون شور کرد ہے گمان بود خود داشت بمن زور کرد پیش رفت سه کر نیان بیکانه خوب خود
 کمان نے برده است یہ کنگو رجیت با خود ہاشم دیواندر ای گمان زو سطزان طلبی سی بیز کرم
 در آینی خدر ز نمار + گمان زو تو شد ای چشمین دنیم گمان بذیر از عالم عذر پیز پیش خود سه
 ز دل نیست که که گوشنیکه شد سه دل نازک گمان خود پنهان + گمان بینی گمان دارم و چند سه

ذخیر خود بے جو کن سیل بی پیغم جان نے ما د تو بکہ خو گلم نم فتسته آخس زان کاشی منع المون
 لفڑاہ باضم جوم گنا ایں مجع و باظ خبر محتشی د فتن د کردن د رکذن بنیتن د نہادن
 د رشن بر جھرے ستعل کھم سے برہ گر پش پاے خون بینے پا گنہ برعقل د ذرا نیغرا فکن ہے غانی
 تھرے خون چکلہ از شنستم باز ندا نم ہے د کمن بنی سو قدر خر من چگنہ بست ہے مزا صاحب سے
 قضا رادست پنج خرد کند در کھودے نادان ٹان ٹان گناہ نوش خود کر درم بر عصا بند دہ بربخی سے
 حمل خوشی اندر بلاسے او دل مسکین من ہے وے کنہ کرد کنہ بر جپشم رکشیں میں بنا ڈھے خواجہ جمال الدین
 سلان سے چکنہ رفت گر نیز گنہ بکر درم ۴ غاید از لطفت تراز کردن بار بخود دہ منم بر انکر جو حق
 کشیدہ ام در خسرہ ۷ قلکشید گناہ ایں بھاکم را ۸ انورے سے کنون جو عندر کنہ ان خوشین
 خوسم پر خسرہ م خن دودھ از بدن بجاے عرق ۹ ماید راست کہ مقابل ثواب فیاضی ملنے آرہ
 عقاب مقابل خراب بجا دھل خطا سات اما فارسیان بجاے عقاب لفظ گناہ ملنے آرہ
 و در حقیقت آن بخن فیت مزا صاحب سے بیت صاحب فرست برسیدن راہ جواب ۱۰ درین
 دل در مر از بس گناہ ارشتیجت ۱۱ بپودہ دل مشوش ۱۲ د رکشیاہ یا نو ابست ۱۳ میرنیقات
 ۱۴ ہشکم کر دگناہ شود عوقہ ثواب ۱۵ ہیکشیز کتوح بحر عطا شناس ۱۶ درین تقدیر اقواف ضمی
 برین شو خضرت شیخ سے دکہ روز است کہ در دیدہ کہ دین عجب است ۱۷ نہ روز بے زمان آیدہ گنہ
 عکہ مقابل نر اب دگناہ در طاہر خطا سات ثواب عقاب ہے د گر صواب بھا و مولہ شاہ کہ کا
 تجویت نای مغلیہ کشیدہ ۱۸ محج بزور د ج مقابل خراب خطا سات ۱۹ گناہ د گر در کلام بعضے نہ دگناہ
 در حق شدہ ۲۰ ہشادھال تحریف است د گر صحیح ہم ہشادھال بابا صحیح بنا شد اہی محج بنا شد گناہ آمرز
 ۲۱ گناہ بخش و لئے بخای مقابل دیکھا راول در لفظ تھدی خوار کند شت خواجہ شیراز سے خروا
 پیر ایم سر حافظ جو ہے میکند ۲۲ بر امید خرو جان بخشی کند بخای میزو ۲۳ گناہ کے کاز کے خوشن
 بیتی شفاقت د کردن پیش شیراز سے در ان وقت نہ مددے آفرید رہت ۲۴ گناہ کم زدا وار د اور
 بخوت ۲۵ گنہ باضم نوئے از ہم نہ کے کو لطیق کو طوساز نہ کنہ زدن د کنہ کردن نوی
 ذر جست چوانات د لہر چہار پا جہنہ مانہ جست ۲۶ ہر سلیم سے درین بختر کا د افلک رانگل سر ایم
 کرشمہ گنہ زمان گنوئے کریزان خیل اہوی ۲۷ میرسہ د سہر خدمت کے کہ سوی گور کشاد ۲۸
 گور کنہ زد و خذ ناک افتاب ۲۹ در تریفیت اسپ سے ۳۰ جو حolan کنہ میت کوہ رو ان
 جو کنہ زند گنہ خضرت ۳۱ د رانہ ارباب اپش نیک برائی چارش ۳۲ بر سر بر لکھ صد
 گنہ کشیدہ بچون جا ب ۳۳ چکم سدی سے سے نزل پر بردہ شدہ با بیاہ ۳۴ زد آین زیما
 د کنہ بہ بر اہ بہ فرویسی سے کنہ راہ و بے راہ کنہ زادہ ۳۵ بچان شدہ چو دیا بزرگ آزادہ ۳۶ در در
 کردن امروہ شرف سے آن سہی قد از لطفت بکرشیں پر در دہ است ۳۷ جفہ میش از بس پر است

بہ است استاد گنبد کردہ بہت + ماحظہ سے یوں بھی شدہ اور وہ پسہرست مجاہد از خاک
 سقتم مکن حمارت بیمارتہ فرو است کہ پریک لبستان پسرت + گنبد ساز و پیغمبر چار منارہ
 و در بیان خیمه کی یک استوانہ و ظاہر اگنبدی که نو عبست از خیمه ہیں ہست و کنایات کفل و شریں
 تا غیرہ بہ در گنبد خاتون توہ شب قندیل ہے زیر کا و نکتہ از خاپہ باود انجانی ہے گنبد عمارت گنبد
 دستار باحاثہ تفسیری چہ دستار و عاصہ دلایت ہر بصورت گنبد پیاسٹ نخلص کھائے
 گشته وہ شش زینبار گنبد عمارت ہم + در شیخ طالبی اینقدر اپنیست + مذا اصحاب
 صدہ است دل زاہد و مسخر تزویر ہے جوں بسرا خود گنبد دستار نسا زو وہ گنبد حل دفتر
 گنبد بیت در دل بیت قبول سے بکہ در سر بہت زاہد انہاں ذوق جامع + ہمینہ یکنہ چل
 رختران عاصہ شش ہے لکج بالشیخ مال بسار مکھی نہادہ و بالفظ ریختن کشیدن مستعمل بیس دزد
 کشیدن و گشتن در لکج بردن کذشت لکج باود اور دادا در داد دلکج باود اور نام لکج کی قیصر دم
 بر کشته ہا اور کردہ بیلکش خود بروز دستار و بودیلم سے عجب چیزی از روئے زلفنا دست
 آمد + بہ بیان لکج باود اور نہیں + دماغ من پرست از بوی آن کل کس جمید ام +
 بکہ در پرداز خود لکج باود اور داد دارم ہے بر صیدے سے پالا لوش ندارد علم لکنہ نستے +
 بہار باود کشان رہست لکج باود اور داد رفے در شر سے کاسدا یم بر شود ایکیہ نہیے چہ باک
 میکشان را ابر کم از لکج باود اور دنیت ہے لکج سماں بکھار مزا اصحاب سے نامہ روپیتو
 بہ تو در جہان ناد ختہ بہ بیش بہر دنیت لکج شایگان نداختہ + لکج سفت خوان حضرت شیخ
 در شر خود بستہ لیکن سورع نیت چک سفت خوان کہ مقلوب دست شهرت دار دنیت
 لکج بہ میز کہ در کلام رسائیہ درائع ہست لشییدا یا یم کہ آزاد لکج سفت خوان لکفہ ہاشمہ من ادعی
 فعیلی لشییدا لکج اب اور داد اشک حاکم نزدی سے گلریک لکج باود اور دخود دیدہ در عمر
 در صدر لکج آب اور داد سدم در کن رافتہ + بہر دان لکج قاردن کہ ہنوز زیر زمین رو انت
 چالی بیانے سے تابرا تو آزر ابر و گرہش + باسے بہ لکج بدان آیہ ہے + بخیزہ کہ کا نہ
 یا چڑے دیگر کے جائے پہاں کردن لکج دمقدار زرداران نو شستہ باشہ سبلیم سے روزگار مقدم
 نشنا سد زما وہ کہ کو طغل چکنچا مریا یہ کا نہ باد شر کند + لکج نہ گہرہ نوں دھے لفڑا و
 بخیزہ کشائی صاحب حاکم لکج نیضے نیاضے سے رضوان چھے بہ صحابہ بہ بخیزہ کنے
 نہ خواہ + بخیزہ انجہ حاصل شدہ باشہ از مجع بخچا خاک لشیخہ ذر رہنے خڑے کہ در صبح آن
 پشم در در را مد فلی بود خالب کہ فریہ ہلکہ لکج باشہ لکج خانہ و کجہ ان جائے لکام اشن
 لکج بہ نہزے سے اگر قاس کنم بیش بہت عایض ہے جہ لکج خانہ قاردن چہ نہم پڑا باہت
 خواجہ نظامی سے مابین لکج خانہ کہ در بیان نہیں + رہ از دہا بر خطر بافتہ + کجہ کنجدلی پیغمبری دیو

کندز گنج او نیست پریزے درو چه کرا د تقدیر ام تو هستے در خش مه کرا او گنجه ان شد توی چیخ چشیں مه جما بپ
 خرا مله قصین در شرح ہمین بیت میوزا بند نکتہ در خش بیار کر دل لفظ گنجان بجایے گنجار برے ہمل چنپ کر
 خا ہر دشخل میں است آن هست کر بر که دولت دار د بکارے کار حرف نکتہ کند دا زد بہرہ بیسگرد آن
 شخص گوسیا انسان نیست بلکہ جادے دا زد نے هست کر برے نادان زر مخفر قکش نیست در خا چنپ
 آن کنجان بعینی طرفت زر از زد منفع نے شود ہمین آن صاحب گنج نیاز از گنج خوش منفع نواہ گز دید
 گنج باز از عالم رو بار مردار فرزد رسی سے بیار م فشار نش بخت بار بہزادان پرس کشاوم در گنجار
 گنج باز و گنجینہ دار رکنی پیش بعینی عہ الشہادتی سے کران کردا نسان تراز دے گنج مہکه شد آنکه د
 گنجینہ پیش بعینی استاد فرنے سے من که اور اور عجی دوستم خواندم نہی ۴ دین جان پاشه که فران
 گنج نہ را کنجان چنچ غیر گنج ریز کنایا از جواز د بیار بخش نظمی سے ما دا ز پوشید گان گفت خر
 کند رش گن از خاطر گنج ریز چه بکیدن باضم صورفت کرستار او اکر دیافت دان مجلز است طورے
 سے زویسم از شکایت نام از یار میکنے چه در پیغمز نعم بخوشنیں جون ما میکنے چه بکنک توی توی کو سے
 جانو سے که در نہد آنرا طوطے خواسته سیچ کاشے سے تو از بکه روئے در بکر دی منم ۷ تو زار قدر سو
 دریک سے منم ۸ آن شہیا ز منم کری توی ۹ دین کنک توی کوی کوی منم ۱۰ گندم نفعی اعلیٰ
 دضم سیورم صورفت دول چاک از صفات اوست گندم نیک و گندم گون پیرزا صاحب سه
 کم کمزد بجز خط خوبی روز را فرش ۱۱ پسیزد د سبز رش از خط گندم گرانش ۱۲ ھسن گندم گون اگر
 صاحب بنا شد در نظر ۱۳ رخت بیر دن از بیشت ۱۴ دوئی می کشم ۱۵ نظمی سه مد انکوڑہ بگندم
 نیک او ۱۶ ز منک سیزد خال ہو سنگ او ۱۷ گندم نای بو روشن اکہ خوشین یا چجزی ایضا ہر
 خوب نایم در در واقع جان بنا شد کند نان نام چاک از صفات اوست صفا ۱۸ ان کریلاق ۱۹ ان هست
 سفای فریکرے سے باین طلب ز رستان شد ستم او اوه ۲۰ ز گندم نان بخرا قم از بین قاده که دار
 گندم ابضم ترقه کاب د سنه آن در لفظ کو فته گدشت گندم دیانع د گندم غیر کنایا از میکر د کش
 پیش شیر ز دے اگر بکر د در پے این سفن ۲۱ بین کنکل گندم ہزرنے مکن چه کنکل پیغام بر د دکاف
 سخو دہل د طرافت د بالفظ ز دکن شغل نزاری سے یاد باد افشد که در میت الحرم ۲۲ طورے
 کر دیم بایاران ہم ۲۳ بادو ۲۴ مخوردیم د گنکل بز دیم ۲۵ زادل شب تابوقع صحمد ۲۶ زبان گندمین
 ھسن گندمین سع روا و گو ۲۷ بالفتح مخفف گا و د این شیر می اورہ ایل ایان ۲۸ است بیر فیات
 سے شنخا آمدہ بکر شتے لبغو چه ریش لگا دند منایخ ز جرا یی دصم گو ۲۹ د فاده منی د فی میان
 سع کند نظمی سے ۳۰ دوئے شد د زد گانے نامند ۳۱ جمان گو جمان جمن جوئے نامند ۳۲ د بکی
 سلک که د ایان بخی کنندہ د کو بند کو که جین شدہ باز گو ایبک گو بز نہ کو برا گندم گو بیر بخان گو ۳۳
 پرین کنکل بسندیده گو بوج گو بیش گو بکم گو نازد گو خوش گو بجرب گو بق گو بندو گو

زد و گو. گوارا د گوارا ب او گواران باضم ه پیز خوش ز دلیله د ز دلیله مرزا صائب سه زخم از درسم
 گوارا ا تر بود بر عارفان بد رخه د ز دل این بو دل نیشان محبوس را به کلیم سه حال کلیم بیشتر گوارا به
 او بپرس ه کرا بب خرد در گلوش استخوان گرفت ه بیر خرو سه کس کے را باشد این غربت
 گواران شد که دانه خوردان اندر رود یاران بد میحسن دهم سه ازان میگوین لسته جنایه
 بچو عاصم روز سه بد تو خشم نوش کرد سه نوش با او گوارانت به ناگوارا. ناگواران.
 خوشگوار. خوشگواران. گوارا ا قادن صحبت کنایه از موافق آمدن صحبت واله ه سه نبرق
 تو گوار اتفاق صحبت واله ه برداز خود اگر دارد است از خوب مخدب به کواه شاهد و بینه گواه گفت
 د گوه بجهت العت تخفیت آن چون با دشاد پا دشود بالقطع کردن. کشیدن. دارفن. و
 آوردن مستعمل واله ه سه دل از علامی خم خواست تارهه واله ه کشید بخشش از دنیا گواهان را
 ترکه ه بجهت سه دل در قبل کشاست بد فران خو صلکی را گرفته ایم گواه به خواسته را در رسول
 د سه دزد کردم به گواه خوش بیش بیکه طهار به بیزی سه سگنه خود حرج که با او دنیا کند به
 بر خوشنیش فران پستان را گواه کرد بد فردوسی سه جهابست نیایم گفایار راست پیمن بر کنون
 پاک یاران گواست ه طهوری سه ای شخص ده بقا و فنا به بر تقا است فاسی جلد گواه ه حافظ
 شغیر از سه دام حافظ بگو که بازده ه کرد اعتراف دما کو هیم چیزی شیراز سه گواه بخود خدا و
 رسول ه که دیگر نگردم گلد فضول به گواه عاشق صادر دستین شده بینی قول فعل ادیان گواه
 صدق است گواه بباسی ایمه کورهی اد فرع صدق داشتہ باشه دز اص سب سه بیک گواه
 بباسی کر اه مضر اور ده سیاه کر در نخ دعوی زینهارا بد طرف و قرع دلطف میباشد این لطف
 دین بست ظاهر است گواهی شهادت بالقطع اور دن. دادن مستعمل مرزا صائب سه گز دن ایدخون
 خود گواهی میده ه نه ناله ناد دل نگرد و خون هم اوز مردا ه بیزی سه ای خون گونیه
 دنده جمله گواهی بخود تو دستی ه نظامی سه گواهی در وارم از چاوار به که صد ه فرین با در مر جهاد
 بیزی د سه چون زن بد زو ه تباہی نهده ه شکل و سه از فتنه گواه ده ه فاعده گواهی که ای
 منسوب بشود لطفت معی و صد ایان بر ایان آید گویی بطرفت مدعا علیه و صد ایان بر خلان آید نظامی
 سه که ای
 تبریزین د گویاں دفعه ه زوری برآید که سیخ میخ ه د گویا د بجهول قرب و بالطف ناد میخونی
 سه کین هدار ایان ها که از کین کم رنهده ه گورشان پیلوی گرا ایان نهده ه د چاره بایه سر و فن که آنرا گوی خ
 گو نهده بیزی خرو و د تر لیست او سه طرف گویی د دیده چون بر زانع ه راست چون در سران لور جوانع
 سخت پی چون کمان محکم ساز ه خا ه کوتاه د گوئی دل ای
 جرم بکساری ه چون کمان زیر تو زکناری ه از خا لشی خوش و بینه ه دزد ده باکوه دشته بگزینه

شفکم از خود سبزه بید و بر است مهند بردان شیر فرد و لش نیمات په خدا پیشتر درست شد خواهد بود
 با این پیش خواهد و سوار در کنل علاوه کرد در کنون او مهندگر داشتند للافت قناده کنند از خیران حسن
 طاق مه صندلی بان و خیر رئے ساق په جان پیشترین بیخی میش په محل کو زان زیجها میش میکند
 پا پیشتر چو خامه جاهدک په نصف صورش قسم نیمه خاک په تیز کامی چون کمن په بیشه نهاده با کرده
 سخن په بکه بیرون خال بود جپس په می نزد و لئے نزد پیشتر په دیوفسی کر دل که شیده اند کامه
 علاوه ناییده اند خاکه و جانه و سبزه و برق په دیو جان بروبل و شتر مرگ په کرده بواد مجهول از رو
 تر که بنی زن گویند هر گرده حرام بینه از حرام قن و دوشیزه آورده دارا بیگن جو یاده جفت
 است که از دختر زن جوی کام مه کاین نه خشنه از ذوات علامه که سرخون بای خم خوابی بود
 تا چند کشے منت بین گرده حرام په کور کن آن که معاشر ام و خود رکنند گو راهش گو زنکاف لکه
 شب کا گر و رانکافه لفون مردگان را بکشد و آن ز جز بیش بجز نیاشن پیش کو دهیں از رهایه
 بیور بسته نینی اوسه این هستاد فخری په مجلس تو بیه سال میلک دسته با وه از بسته کیکه ام و خدم کور
 سرین په کور حشیم نام پارچه کو دران لفشه با فقد بیورت حشیم کو راز عالم بیل حشیم کو دران خاکه
 میعنی شکل په باقیه نظامی سه حیر زین زیر حشیم شور پیش کور حشیم زر پیش حشیم کو راز لندی
 راز کور حشیم حیر په پیشیده دهار نع شذار نیخ دیزیر په کو رکنند نظامی سه بوکا کو رکن
 ندانه زور په بیانه خود آنند گردن بکور په گور خانه مقبره و مدفن میر خسرو سداد بین اینه کور
 خانه شسته په گر خان هم زد انج کو زسته هنظامی سه جو خیر دار ملک پروخت رخت په
 نخادان دران طاکه جام و نخت په بیان گور خانه ز خارے گزیه په کوز شر مردان غار نزان خسزو په
 گوز بواد مجهول باد که از راه هنغل پا به گوزیدن مصادران و بالطف زدن و دادن جنین مستقل
 طافسته بخود سه جون مردت ز رازین دار الفلاکت رطیه په مردم اکثر گزبر پاگانه خشت
 و ادله اند په کو مادر گوز بر لشیز از جو یه هم کو گز په کو ریشیده اد خنده برده هم تا بر دسته جرب کرده
 نیکم از خوان خفر په کوز بر تماق استخانه لکه دون بی زد په در بخوار بی قمار اگز بر استخان زد په
 ایک اد طی مدار فاعت قاعده کن که بعد چه و ختم اد از جام رسن زد که نیشتن زار گیر میر قده هم دل جیش
 بود دزیر مشور په فوشا که از حشیم دیاشد از او به بر لشیز نه ٹک کوزیده و جان داده شاخ کوزن گوز
 لشیه ایشانه دن و فشانه کهای خاکت بخور کردن و بزیقا س کر دکان رکنند میر منزی سه هم که با تو
 جو گز په گر وان نیست ده بر فشانه بیهی گفته کوز په فرد و لئے سه تو با این پیشیشان آمری
 هم کوز بر کن افشاری ده شیخ شیراز سه تربت ناہل راجون کو دکان برگزینه هست په کوز زن نفعه ده
 بخود زن میدان گرازی هم از امل زمان بخیزی بخیزی کو سپند و گو سفند بواد مجهول زر دشیز موله ایچایه
 سه مشهار گر سبزه نش از بزمیش هم دان و ار شد از مرد و زن بخیزی هم دل جب ده جب کن خود ایشان

کشف اللئے کو تفسیر بزرگ گو سفید کردہ و لفظہ ذیلکی پا شدہ با خیر ذیلکی تفسیر پڑھہ بچہ گو سفید کا ذرا ذیلکی
 گو سفید دا ذرا ذیلکی تفسیر کو نہ خطا پڑت اما از کلام صاحب نصایب کو تفسیر بزرگ گو سفید
 ہر کو کوہ مسخہ دیش روکلہ گو سفید دن فارسی نسل مزہت رہنماز کے درخت کا موسیٰ صراح مزہ خلاف خان
 و خان خلاف مزہ خرگو سفید میں بیسی طلاق ہر کے بر ذیلکے از راہ تجوہ پا شد دو کشف اللئے
 در تفسیر بخط میشنس زمشہ کو گو سفید ذب دار ما ده دین یا سچ نیت گو سفید مطلق ہستہ نہ پا شد
 پا ما ده دو نہ دار بزو دیا بزو دیس د رجیت مو لوی جامی کو گو سفید ای بزرگ میشنس تفسیر بزرگ دہ نہ پا تخلیب
 خواہ بزو گو سفید اخداز فحاز کشے کم جون حرفیت را بچک بزمی نواز فریک دست بیسی گاہ دن ش
 دست دیگر میان ہر دو شاخش نہ کر دہ از جا برداز دا ذرا ذیلکیت کو سفید دست کو سفید کے کو دن کیا
 ناد بہ سترے دار د بہ گو سفید لیت کم انداز درستے دار د بہ گو سفید دست کو سفید کے کو دن کیا
 بہ کے قربانی حاضر سازند دیگاڑ برش خی کہ در کمال تسلیم سنه اطلاع گئی شنا نے انکھوے
 دل سیلم من آن گو سفید تسلیم سٹھ کہ خبر بیخ تو قربانی شدن فیضانہ + گو سالہ بزرگ نیجی محیہ
 پنے حکم عرض دارو کہ فام بپرہست گو سفید لہرے قریبیت پنے اکھ دل دو دو دانہ است
 در کی رخدا د نہست خود از قربانی سیا ز دا ز حان دریخ نیسا دار د خانیجہ ایجاد گو سفید برائے
 قربانیت بخلاف سلک کر دیکاڑ بیتند گو سالہ بزرگ کا کاہ کر دن تسلیم سٹھ کم جون بچہ گاہ
 دشابیر د در پوست او کاہ پر کر دہ در نظر گی و آنہ تما آنہ بچہ چال کند و شیر وہ ناظم ہر دے سے
 صاحب طبعان ستایش طاہ کشند + تا اول جاہ پر دان را کشند بہ دیجوسے کا دیت سترہست
 گو سالہ بزرگ کاہ کشند + گو شس بیاو بھول عضو مرد ف دستی شنو. عاشق نزہہ گہر بہ
 کر از صفات در ریچہ جو سے . قفس ساغر . صدف چپسہ ملتبہات لوت نغے سے
 شاید زگ در د رسدا ذرا ذیل کے اوج شدہ تے کہ جپسی بیاہ ہستے گو شن ایہ آید از تائش
 طایر شے در دام بہ ای جو بیان حضس گو شن ہیا داری بہ بازی گو شن . علق گو شن . در گوش
 در ذکر گو شن . دندکو شن . دندکو شن سوس گو شن . بیاہ گو شن . دو گو شن سرگو شنی سیما ب
 در گو شن . گو شن بزران دگر شن سنگین دگو شن گرفتہ کنابہ انانی گو شن کہ جو پیغمبر د مزہ فطرت
 سے زبان پنگ گو بانو گرچہ جون خار میلانست + دل سس کبودل بردہ گر پس گرائی ہ گو شن دیا
 گر شن ہای صدف دینی پا یا کہ بچک بچاڑ است شرف سے تا نہما سے ترمیث شور بخود بڑہ
 گو شن ہیا آب بز دنام او گو ہر شدہ + مزاد صائب سے تا بدر بالبیکاہ جم جپسخ نیلگون
 نے جادر بیا کت این ای گو شن لپے میرو + سیلم در صفت نہ سے جان تنگے در داز جو شن ہے +
 کر خود جای در در گو شن ای چھ خاقانی جملہ بک کو شن ای از ہمہ سب ایہ دو درا جہ تما پر سینہ
 جچھ سو دا برا اکنہ دے عہد اللہ ہا تھی سے متدار موج آن بیکار بکفر + پر از گو شن بھی نہار اکبڑہ

میخوردے ہمان شب یافت بختم تاج نہ اپنے نہ کو دو دی تو رست از گوشن ہی پھر گوشن
 رہا بے یمند اب سمل ہے بود گوشن طہورتائے گر ان مہرہ ما بکے نار رہ بندان ہے بال از لطفه
 گوشن رہا بے ہد کہ شور طلب یا وش آمد خواب ہے گوشوار دگوشوارہ خلیلے کے در گوش
 آدمی زند و آفر تباز نے قط خوا نند استارہ بر ق از شیره است فرا صاف ہے ہند استارہ
 در غشت تاریک رنما پسند زیر لف رہن من گوشوارہ اش پھر حکم سے قربان آن بنا گوش
 دان بر ق گوشوارہ پا ہیں چند چونش نایندان صبع دان استارہ پا ہاصلاح شعر اعلیٰ را گویند
 اک بعد از مقطع گفتہ شود ملا طعن سے درین غزل جو بہ از گوشوارہ بنتے فیت پا من از نیابت طور گھر شاہ
 غوم پا ہ طغرا در خر خرل اور مظہعی پا کان گوشوارہ طرز کندہ نہست پا ہاصلاح میز زبان فر
 وسط عرض فرد ذوق کے عقد میزان دران نویسندہ نہست آن در عقد ابواب گذشت گوشداری کنایا زندگان
 احوال و زیبیت و غیرہ در دشیں دیکی سے جو در غلام نیا گوش نہیں کیا تو یہم پا گوش دار ہا گوش
 چون تم کم پا ہ دنی بخے نو کو در غلام سہت گوش قلم دو دم قلم بھرداں نہیں بھریدہ دایں
 ہماست کہ با سپ دفعہ شہرت دار گوشوار فلک ماه نواز رے سے دید مادر سواز طریقہ
 گوشوار دلک گوشہ ام پا گوشی کھصل میئے کہ لشکار ہدایت موادی داریان از عایا پا یہ نہ
 جا کہ در نہیہ جون فوجداران موادی از موضعی آور دہ شہنشہ رہا زر عایا خواہ ستر داد کنسن پیکنی
 سر رہس مقرر نایند آذ اگو غنے گویند دایں مقابل سرانہ سہت دران محصل لغماہ سر مردان
 باشد چنانکہ گذشت گوش زو غنے کہ لیکا رشیدہ شہنشہ بلکہ مہنی مطلق رشیدہ شہنشہ در موضع سہت
 روزہ پر دیے سے نالہ ناہ نہان گوش ز دل ساز د ہ بربل شود از ریشمہ کل فیت محبت ہمہ
 سے بخواز غیشہ گوش ز دین نوید پا ہ بخوارے خاطر آہ مسید ہ باقر کانے سانش نالہ من
 گوش ز دماغ جم سندہ ہ بچارہ گز قارہ گز فارے من شد پا گوش ہیں کنیا زر دم جنہت تک
 خو صد کسر جشن بز دشیں ہر کسر باز گوید گوشتر تہزاد گوش بر صد از گوش بر دو گوش بر اہ
 در گوش بر زنک بفتح زای ملحوظ گوش ماڈا زنگ شاطر بزدن آن کنایہ از فر صد منظر صول ہست
 جہ ما وام کر شاطران نے سند صدے زنگ اینان گوش نبی خود سالک زر دی سرفت از فیض
 مشنو نو مید از پشتیش ہ دیر مید از خر نو یہ گوش بیل بر زنگ بیش پیسم سے قنم فسرو دشنه
 ز رسش نمہ براہ محل او گوش بر زنک پیکی از خغر اگو یا سر ہے اور فتے دم باز نیا دز برش پا
 من حبیم بہ گوش بر رہ از سفر پسپر بر ز اسنجیاع این علک گزہ سے ہش از دو رکھے بھری
 می آیہ ہ برقی گوش پر کم کر کے می آیہ ہ ملا طخرا و رہا میہ اور دہ بخدر دی غوان عشق د گوش جہا
 تمام شناسان سیم سے بایع بمشتمل از درے غنچہ صد اہ ز رسک گوش بر گم بر رہ اسٹھیاڑے پا
 گوش ادے دلکش جرے کنایہ از کے کہ رہ جشن بز خرب بخود زیاد بگیر د ذوق سب بھر بھیست

منی ہست گوکش قیز و تحقیق نہست کر گوکش تیز کردن دکر گوکش پیار کردن دادون گوکش
 در گوکش بینی فی طلب کردن نیز چاچہ بیاید گوکش زیاد دلخ دکر گوکش امکنہن دکر گوکش امکنہن
 شناپ از متوجه شدن ملاحته در دادون عرسے سه شاهزادے کو کوکش کو غنی پیدا درد
 بر راندارد مه طالب آل سه گوکشی فرجه سخی طلب بگن دماز مه خون میز کروز از لب خون
 طراز از پیشیخ شیزار سه ذوق سماع مجلس نہست بکوش دل مه و تقدیر سه کوکش طبیعت پیاکنی
 مولوی روم سه بہ نسید و حی خدا کو کوکش تیز کند مک گوکش تیز کشم خدا کے میں کشد اپنے
 داده چکل کو سئے نفر مادم درین طشن سیلم چنان دام کو ما طرز عزلی سیمان شناس است مه خالص سه
 صد شعر من نہست کس گوکش ده مه بخرا بن خالص از کس چو تو حشتم صلاحیت مه حامد پیرہا نے
 ب بعد عمر کے با فسانہ گوکش امکنہ خست مه بخت پرین کو خوف نیکا بنت غینہ مه میرزی
 سه تا بر بیط و چینور نو دکوکش کے دار پاگا ہے بسوئی ربط و گاہی سوئی طبیور ملا طفر ملے فرقا
 پھو جو سند ذفغان مه بچین اوغنی پشتہ تر زبان مه اگر خل نصبوکش ده گوکش خود پر دبای بسر
 چشمکہ گوکش خود مه دصاحب بران گوکش دادون مئنے ترک دادون دو اگر گوکش نہم اور دو دو دو دو
 ناول ہست گوکش کان موڑے مزوئے سے جان گوکش کشان امدول سے خوشاں آمدہ
 زر اکہ بہار آمد رفت آن دے دیوانہ ہے گوکش کنو دن توحہ سہنماع فرمودن فوجی نیٹا بوری سے
 مک دھرگر دم ترابہ شکوہ فوبے چوکل پی گوکش مے با یہ کشو داما نے بای پیشینہ ہے گوکش پیچ و
 گوکش تاب جارزی کہ بو سطہ دفع اذیت سہار بر گوکش پیچ و تیز نہایہ از اگاہا نہ دن دادہ
 دادون گوکش کان رکو شمالي دکوکش تابی مثلمہ دل افظوداون دخزدن دکشیدن مستعمل مفید سہ شری
 کشته بپڑ غلطت لکار من مه از سکد گوکش تابی استاد خورده ام مه طالب ہے یہ کی خصلت دیان
 زادہ اس خضر ملارا چو می بیکے کمازی گوکش علیشتم گوکش ابم ده مه نظامی سے ترلان مہ بے
 سہ در در میان مه کہ بندہ بے نجہ میت چو سہ د میان مه گردن جانت دکوکش دیج ہے کوکش
 کہ اپنے دکنیز پیچ پھر ہے دل خیزہ نر میکنہ دست بہانے پنہ لفے کہ اضی خود گوکش کان
 طاطر، طالب بیٹھی سے تجانون کرم ضیت چوت مقال مه جو پھو طبیور دام گوکش کان مه معینہ بیٹھی طرخ
 از سکد گوکش کان بام خورده ام مه اما گوکش ملیدن مئنے اکا ایندی داکا ایندہ دشمن ملاد آمدہ
 مدین بیت خواجہ نظامی سے سہ بیش کشے باز ایدہ گوکش مه چو پرواہ کا یہ شر خفن گوکش
 اس فارہست تھانہ ده پہلوانان داہل نہ کر کہ در دقت بیشیں ادن کا رستگ اوس تاد را در دنگوکش
 خود را بیکانہ دا زار دعی عہ کو شمال استاد تھبہ میکنہ گوکش کے بر ما فتن کیا یا زاگا ایندی گوکش
 بر ما فتن از کے کنایہ از عرض نو دن طالب سکھے سے طالب از دستان مگوکش حقیقت رفت اس
 پیغام سے ملک از صد نخہ داد فیت دا جھوڑے سے اگر پر غلطت بدل پیغام سے بخیز را گوکش بر ما فتن

کوش گرفتن کیا باز نشنبه شد و اعتراف بچیل خود کردن مرا صاحب سه زحرف مردم بخانه گفت
 که گریم به اشاره سخنها بایستاده بودند افسر از گزینه افزاں گوش گرفت پس کوش خام
 کی لایق نظر نداشت به کمال خوبی سه بیکار تو در کارهای زیر گرفت اینکه غیر آن که نکوش چه
 گوش چیده و گوش خود کنایا از ملکا نماینده شده دلمه ابرشاگرد طلاق کشید که غل کهار رسایله
 گوش خواجہ پیغمبر را که کس نیار در بادم زدن از قصه من به گوش ما جما گوش گذاشت بکه
 طلب می گزد مسامو قول فقره پندر گوش کند ارم کینه به گوش برسن کنایا از نوبیه
 شدن گوش داشتن محافظت کردن و لکا پیشتر خواجہ پیغمبر را ای علیک الوئش را داشت به
 ذر خط چشم پیش دار گوش پیشیده اشرف در مواعظ پسر سه گویم سخنی زده بانکه زنها را
 که هر زده اشنه خواسته بیرون هلقه گوش داشت + چون نور چیده گوش داشت پیش
 سه خبر در مرض حضرت گوش را دار بود که خواهش را برای این سخن سپریده و قوی سه اتفاقی طاهر کردن
 و توحید نمودن پیشتر آورده و مذکور سیدم اللتبه این سخنی مفهم می شود خواجه جمال الدین سلطان سه ای
 صد گز خاک سکاد دست آیینه زده زان گوش دار از پیش چشم من + استمان و حلقة خود کردن
 می نهاد کوش سه ساخت امر داشت از پیش گوشواره دلمه بیهوده داشت خواجہ جمال الدین
 سلطان سه ای دانه و دام مدل یا حلقة کاشت هم باز اکه دخسته من گوش قرار داده کوئی کوش کردن
 نمی نهاد که از کوش خواجہ پیغمبر را بیش کمان ای داشت لایمکنی سه به گوش نماید هاست
 از دن گوش بمنیکنید به دخسته سه کفرم نیخ دلکوش کی از من لحایسته + پیش گوش نمودگش بعثتار من کرد
 مزاحص سب سه با برده هم گوش خود از پیش کرد اهم سه بند سه که که داده اند ما گوش کرد و ایم +
 پیش گوش زده شاد که کرد هم کردد کم کوش سکنے پیش نموده بکش که کوش زده مذاوی غل کننده
 پیغمبر سه بخشنده سه بیهوده خال من آن بکفر امکش کند همین سه حریفیت که گوش نماید کس که کوش کند سه
 نخومی سه کلاعی نماید که راکش کرده همکنون پیش سه زاده از خاب خیرالله قصین دسرخیزین
 بیت میفرانید که گوش کردن عمارت هست از مجموع استمان آزاد رباند علی کردن بیان یقه نغمه
 نمودن آن را نیزه کلامی صد سه بخشنده خیزی کلک در گوش کردن ساعی تقدیمه هم شد درین خلاف
 صاحب چهانگیری هست که بخنی نکاه کردن روشته و همین بیت سند آورده و صاحب پیشیدی نیز همین
 سخن روشته داشتگه که درینجا کوش کافت تازی سخنی کوششی هم اسب تر هست درین ماقبل است
 گوش پر کردن پر شدن از خرس سه کنایا از پیشتر از نمایندان پیشینه ای خیزی مرد صاحب سه هنر
 زدن شکره ایکی برینان می شود هنر لفته بر رهست از حرف برینان گوش نموده تو به خسیر شایی سه
 دزین صد بیت ایشارت که گوش را جان پوشیده لم دان چون خیزی باشید ای زان برشد هم گوش
 ترشدن از خیزی کنایا از ملکه دشدن زرما عییر خورد سه بوزان نمی شدند شاد راکش درین خلاف

دران بیشی کشت پر کوش تر مگو شنیدن و گوش گفتتن کنیا از بسیار گنج شنود گردیدن ضمایی بخشن
 سه گز خواهے سخنخواری خن شنودن بخشنود زبان کوش تواند زد که اول گوش کرد و داد گوش پن کردن
 پنده گردن و گوش دراز کردن و گوش کشادن کنایه از این میده چنیهے و اشتن
 و اشترک شیدن که برا او شنیده و شود پس در لفظ صمیم گذشت طبریه سه کوشی مکثایه نهانگیم
 از پیغیران شنون خبرم به سلیم سه پیشکل خوان حدیث روکله و گفتتن سلیم چه که گوش پن سازد محروم
 این راز نیست منه خواجشیراز سه دشمن زبلیه چه خویش آمد که می کرد و پهلوی گوش پن کرده زنانه
 در خت خویش پیکوش خوشیدن کنایه از ایندار سایندن گوش مذاهاب سه گوشی خوشیدن
 صدرے جرس با چه مازم روان قافله ریک روانیم گوش افاده از گوشیدن شنواری فتن
 پیش روی کوفت چوان کوش شب هاک راه پیکوش فنا و اغتر فلاک راه گوش کشیدن
 کنایه از ترک شنیدن گوش ماپیدن برهه اگلنهن و بیوش آوردن داین از اهل زبان پیچیق سیده
 گوش باکش گرفتن بند کردن سوراخ گوش باکش باکش نشیده و شود کشیدن در لفظ ته بشت
 گذشت گوش مردم افاده کنایه هست زانکه زنخانه استخار اکثر گوشش زانک گرفته باشند
 سرقه هست پنے ذوق شنیدن خدار دیا خوب نیتواند شنیده مزاجهندی که گلصشم من هست
 زنگزرفت نا اوازه نامد به بانگ درار ساینت گوش ماگ فته پیکوش جنباینده هست یعنی از
 غفلت برآده و لگکاه کشته هست گوش اگه و خوابده هست یعنی از خواویش دفعه هست
 گذر فی مجمع اقماشیل گوش خاریدن کنایه از مکث و در زنگ کرد کردن مولوی معنوی سه شکار کشته
 بخون ام درون نمیگرد پر که سه فسرده غافل باید گوش خوار پیکوش خوابدان مزاجه
 سه نیاموش نه زکر دشمن بدرگ مشوایم بچوکش گوش خوابانه نکد و در قهادار دهن گوش
 سبک دشتن برف کرس گوش گذشت و این متفقا سه تلوی زرائح بود گوش دشتن عفی سه
 خبر و سماح شوق کن جند بکم عافت پیشکی گوش محل زرمد هست راه گوش دشتن پاده
 در خاطر داشتن درین مکار است در گوش آوردن و گوش در گوش خود دان و سیدن و مدن
 شنیدن بر گوش دیگر گوش شیدن مشزا یندن طهره الدین فاریابی سه نهی زعین عنیار بر دش
 حدیث ما باری سیح در گوش پیه و بیهی اویه بستون گوش رودان گرفتی هست که در مقام حصول
 مدد که ایا بله گوش بند یعنی ای ایا چه هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته
 در لیفس از پوشه همچو نیز فرو نگه داشتم پیکوش زرودن که چه که کفکو نگه داشتم پیکوش در میده دوت
 در چایی سه راهی نمیگذز گوش رده از اکنچیل بسیار خود رختم طایفه چسبیده گوش
 بگوش ازین ستر ما ان رسنجر که شے چله گوش ما گوش همان از علی هکت اورت دچون مانع
 بسیار دیم خانے ز خل پیکوش با تریک نام نخوازد و سیفے میریچے شیازی سه گز خونده

حرف تغیر راندی + گوشت از بین اوی گوشت خواهی + گوشت ترنج سفید که زیر یوسته ترنج باشد
 که از پیش ایک و باز سه شمولاً ترج خواهد گوشه و گوشانه طرف ترنج خانه و قرآن و دشمن گرا افز
 صفات اوست زارے سه هزار میل میل از دریاچه درین داشت درین ارجحه + خود بر من بروان آرد زیر نتوان
 خواسته + دلار رجا صدر کردن داشت هبچل گوشانه ده و در لکین داشت به و نیز منجی گهی که که
 درین بین مستند نمیخواست چگوشه . چار گوشه . چار گوشی گوشه باش خواره مسند گوشه بخوا
 سکای از طفه زیر مردا صاحب سه نمیخواست همین فیضان نظر بد است درین امان داشت به عشق در گوشه
 زیر خبر داد دشیرها به سیم سه خستکان از بیکه بپیر بند زرمان عشن هم زمان در گوشه زیر خبر شیون مشور
 گوشه باعی از فتن کنایه از خلوت گرفتن گوشه ابر و جهانیدن گوشه ابر و نزدین اشاره گلوشه
 ابر و کردن مردا صاحب سه زخم با جوان اه نو گوشه ابر و نزد به شمع چون دیوانکان زیر خبر جهاره کرد
 سه گر بر ق تخلیه گوشه ابر و جهانیده که از راه کلیم المدینگ طور بردارد به طالب شده ملعونه عطاء در
 بشکر لوح نقا خرس سر کیوان + چشید خوش سر گوشه ابر و بخانه گوشه ابر و ملنه کردن دلنه
 شدن در تمام بید ماغی ہش مردا صاحب سه که ام گوشه ابر و ملنه شی یارب + که هم قبیله نا
 قبله کیا میلزد + پسچوکا شے سه و مخفی که گوشه ابر و ملنه مهی کرم زر شکر سرمه را بر زرمه ها
 کو قدرست اشاره که خوبه فریب + توان ببرگ بودن تهنا بجاد دمال + گوشه لزین در گوشه لشین
 گوشه گرد گوشه از فتن بکلیو شستن خواجه شیراز سه عقل دیوان نشد ان سلسله مشکین کو سه دل
 زما گوشه گرفت ابر سه دلدار کیا گوشه چشم چیز سه اکاردن دو شفعت اتفاقات اکاردن بوسی خواجه
 شیراز سه امائله خاک نظر گمی کنند + هر یا بود که گوشه چشمی بارکنند گوشه کار با افاده
 و فک فعاده روز کار را و فحش که کار سند اول در بحث کار گوشه جیان گذشت دویم مفید بگئے
 سه بود بسیه ام ناله سانکه مفید سه فخان چون کمان گوشه کار منست چه گوشه چیره شستن کنایه از
 خسم دادن گوشه از اعدون کلاه . دوستار . دنخاب . دزد . دماته آن مردا صاحب سه که ام
 زیره چین گوشه نهاده شکست سه که عرضه سانوزین آقاب شکست سه بیست دل بجا صل
 ماراقوی + بیست صد سه گوشه این فرد باطل شکست سه چین شایی سه بخبار بیان خطف بود بیکو فدا
 با دیوار گوشه دستار شکست سه گرفت در چهار بیان سه بخاف تمازی دور محادره بخاف فارسی يوم
 که جانور بست مردوف هیکم شفای سه چون سه اسره سه سعد اجوبه سه بیل بخت الوان
 رفعتا چون سه از شهر نمی خرج فدامان رفتند سه چون گرفت ترنج خانه تهنا چون سه سه گوشه شرخ
 دگورد اهر گویند لکار کسری سه آید بایق سه نزک بندقات بود کمی بکول سه گوگرد احمد است
 محبت بیان سه دل + نظامی سه نه گوگرد سه نی + بعل سلیمان سه کو جو پنده گرد و ازونا میه سه گول چوت
 داین شوره است رباز سه فریب دال غلط زدن . دخور دن بسته مثیل بست که مرکه دفعه اول میگویی

کول بند تو جوازگ شود و اگر دفعه دو پم کول او بخورم من جوانگ شوم یعنی چرا با صفت تجربه فوایده ایزی خودم چالسته گیلاسته سه کوی که من هم نرم این را که تو ان فهیه هر گول چین خود را نادان تو ان کردن باز کافی است تصور نمای گول سکنه روز نمای خضره چند کار است بیانی شپسیه جوان تماج هر طور است سه زده گول مسکم کذاب هدافت ابدال خوش شاد ریا ب هابل ایران بکافت تازه است فوایده گول بار باد بخوبی بارگران که بر پشت بروند بزیر بیشتر از است سه زده خم از گول بار بمحض عشقم بدست خود بگیرد کجع عشقم هر طوری است ذره صبر در جوایها نمای گول بار هزار ایوب است هر کشاده گول بار راز را هم سد سکه مین گول محکم خود راه ایم هر چشمته حرف از تصور کرم است هر دش فریسته گول بار رحایه سکولک در محاوره بکافت دویم که تازه است در جهانی است بہر دوکافت تازی مسح بزرگ سختش نهیم گویا که خوابید زده چین هم سیل اشک تازه ای تله خواه شدن هم گون بزرگ مبنی نام بوته است خاردار و چیز است که با خوشبی میزد لافت بخشی هم گون شده کرگدن شده بیرون شده براز من شده هم گون . چلگون . بکلکون . لاله گون . الماس گون . بسیاب گون . گونه بوار معرفت زنگ و بالغشتن دادن است چنان طلاق است هم بسکه برخای زرد گونه کل داده بشیشه است بست دست که زان با هفچن بی دیگر غم که گو ز خوشبید رشکست هم بررسی مز خوش کلفت زاتلای کیست هم گو هم بوار معرفت پس افکنده حیوانات و پیشی هنرست کرت در میه حکیم شرف الدین شفایی است زیرا بسکه گو هم سگ خود راه دفن کرده است حد سک مرده هم گو هر بافتح ذات ششی و مصل برچیز دنگو هر عرض که تعامل انت جو هر هرب آن دطلاق آن برادرید داعل دیاقوت دمانه آن نیز آمد هج جواهر همچو فاریاب است از تو دست سخاوات کشیده بگنی همچو کان نمای نیز کس قشان گو هر به دجو هر شیر آهن دفولاد و غاصرا هم سر گویند زیرا که حمل موایند گو هر ان جمع و گرامی نایاب . ارجمند . رشن . علطان . مین . سینه هم سیراب . آبمار . فرب . یکده . شوخ . ناب . رصفات . و به عقد دخان . بخچه . از شیهات است از اصحاب همراه مقصودی از ابله پاشود هم گره از رشته بیدان گهر داشت داشت دشدازی هم زلائی هم پیر ام از اتفاق خوش گله خده هم کرده یا قدرست رستگ برشته بجا هم خان ارزو شد نمای هر این کشود است صد چین عجیش رشکفت هم خوش پیار آمد که چون کل غچه گو هر شکفت هم صاحب است گو هر شوخ گریبان صدف پاره کند همچو اگر زسته اگر نه محدود است هم امیر خسرو سه گره است مین دندان نو هم نه در دهانه در ساحل نه در گوه هم گو هر ترکایه از اشک رشخونه ایاب دناب گو هر سفته کی ای این شنیدل دشیور نظامی است دران نامه کان گو هر سفته راند هم بیانی شفتها است ناگفته باز هم گو هر سفته کنایه از کلام سلسله استه دعلق درین بست خواجه نظامی است تو دسته کیان گو هر یم سفت هم جو سفتها دار داند نه سفت هم کنایه از سکندر نامه برخی نهست زیرا که سکندر نامه بخوبیه بعد از نامه پرسی لفظ دشیور خیرالمقدمین سه خوایند که گو هر سفتها بجارت تازان است که سوراخ آن بر باریک داده هموز

کناده نکرده بانشنه که در دسته هستوار یا مخصوص طبقه ای که شیوه چنانچه در درود به آن مستقیماً مخالف است
 و تو اند پر و که عبارت از گویی بر سر بود که سوراخ از اکنون امکنه بانشنه هاست که مبنی نبود و که این درست
 کرد و اذ گویی تخفیف دارای فتح ذوقی نیز گویی شد و هسته باشد مذاهاب سه نام اس
 بود و این که کتف دارد پنجه عجیب و این دو گویی که کتف دارد و یک گویی غربت تاب کرند و عجیب
 از محل گوشیها مثل حراجی سه نایند اند اگر گوشیها نیز هسته باشد مذاهاب سه می نایند گویی هست
 در شب خوشی را به از خط مشکلین فرضخ آن لب میگوین فرد و گویی خود را نشانی ایک که سمعت
 میله هسلام را از رخوان خریده بمحروم دگیر خود را داریو میگویی که بیطاشیش گرد و طرف دیگر سطح باشد دان اهل
 السمع است خالص سه حق اقدم گرفت نهاده یزد و باشے که کمالیز درسته درسته درسته
 گویی این دگویی که در کتف چیزی که گویی ادراک نشاند هشند بون بمند گویی این دگر گویی این بین
 گذشت و انصاف خواه جنپی سه برآموده گویی هشکلین کند به فرد هست بگویی این بمند همچنین این بود
 در اینجا کاره زدن ایمه در رع گویی نکاره در رع نیز گویی نکاره پنجه ای زرافه ایهاره چیزی دو
 سه حمام زدن حمام گویی نکاره پنجه بوزیریس بردن ایشماره فرد و رع سه زدیبا و از گویی شاه ہوار
 ندرین که ایه گویی نکاره پنجه او کلاه که گرفت خوشیش هد و گریده بچیزه دنچ بیش پنجه دویزه دگویی
 فوشن دگه خرد گویی دار و دگر نبند دگویی که خانه دکهستان مردمت سه فصل نیان غشم دیده
 تر بپرکاره عالم از اشک خپور گلگهستان گشتست هد زلال سه چونش در گوییش مقصودان در گاه
 در منتهی زگویی خانه شاه پنجه طلب می گویی همکلک خود خط عقد نکاراید گویی پنجه گویی که در دل تاریک
 هاد است هد گویی خبره خبره باشد در نیزه مار گزند ایه که باشد دوش زلال نیزه طالب می گویی
 ایه کا در ده در پدیده هد گویی خبره مار قم که دیده هد گویی خشیش زرعی از دست برخی که جواہر دان نشانه
 باشند رفع الدین لنبانی سه زپرسا عد شاخ ایه خشت گویی خشیش هد که قدره در و بسته زبره نزدیک
 گویی چون کویی می دست هس آمد هس گویی خشیش هد می گویی هست که خشیش نیز بمحج بود خرا جنپی سه ثوابی
 گویی چار خیچه هد مسلک گویی خشیش هد گویی خشیش هد گویی میل هست لیکن چون
 میل بجز مقدار نیزه دیگر ایشیش هد نبوی مقدار بود و نیاز باین گویی گویی هست
 نشنه ه گویی باشد سه ازان کان چو گویی گزند هم نزد هد چو کخیزه دان باز چهار آمد هد هد گویی گزند
 هد گزند ایست که گر کاه با گلکه ترکیب شود منی صلاح ازان گلکه گزند و چون تیرگرد کمان گردان مخصوص
 صفت ایست و لقطه ساز ایم است در دان مثلاً شیشه گزند شیشه ساز برداشته هد فتح فرموده
 گفت بخلاف ایه گر لیکن در شوساک یزد هست ایز بعلم نظر امده دان نیست سه زانش کافی
 چشم رسالک مخود پیدا هد که قدر کار خود را ایه گویی گزند ایه هد دیز که که گویی هست
 یاد درسته کشنه نخاماً سه رسک بشد شکه شکه کشنه گویی گران پنجه چین هست خود رسک گویی گران هد و چون

در حق نیست که اگر کس بست نہ است لکھا یعنی جا عمل مستعمل نمایند و مکاری زایده آید جوں پر شکر و پروردگر
 خجالت کند نیست و حسین نیز نے سے آسمان داند که در گوهرگرے بد طغی ها زین سینه بر لام میز نمود
 کو ہرگز نے خداوند اصل ہونڈادو گوہر دو شش که آزاد جو ہرگز نے نیز گویند وہ چڑازگوہر ساختہ باشد
 و نیز کن پہاڑ چڑی کے صاف دروشن کے اسبب ذماب گوہر داشتہ باشہ نظامی سے ہم ازا بھوان
 اسکندرے بد زلائی چین ساختم گوہرگے بد گوہر بار و گھرگتر کنایا ز جواز دو خوشندہ گوہر دو عظی
 و ناصح در بین قیاس گوہر باریدن میرخزے سے جو دو عدش مردو نیست ساز محنت سوز باده
 و دست تیزش ہر دو گوہر بار و گوہر دار باده مزرا صائب سے بر جوشی میدہی تجیح حوت پوچ را
 میشوے قافیع بجهت از برگر گوہر افشار صفت بد قابل قائمت غاردن نقطه موہوم را ہر کہ بیند در نیز
 علی گھر بار ترا ہنگوہ ہمانداز و گوہر افشار میز خسر و سے بر واژ فرہ گوہر اندماز کر دو
 بس از پا نے اونا مادہ مانگز کرد بد سخنی شیزو ہے گوہر کان میں بد منشو غافل از گوہر افشار میں دل نظری
 سے ناشا نے دریا یعنی خیر اکنسم بد ز جو عده رو گوہر افشار کنم بد باد مبارک گھر فشاں اون او بد بر طی
 کہیں گہر است آن او بد گوہر شیدان و گوہر در شنیدن کشیدن د گوہر پر شنیدن کردن کویند مردو بین درجت
 در شنیدن کشیدن گذشت قاسم نہیہ ہے بلے جوانع روئے بوئے دیدہ فر کان تر مکن بد
 رد ما بی او سیاہ است و گوہر میکنی بد گوہر شیده چیزی کہ گوہر در اکشیدہ پہنچنہ چرین شنید
 و خزان وابن فحل اگر گوہر سخن موزا صائب سے انحصار نیست کرد تیمی شود غریب نہ در شنیدن کہ
 آیمار خلیفی بد دادر بدان کنیا یا ز خنده دن تسبیم کر دن فلز دست داون دولت منصب بحقیقت نیست
 کر گوہر سخن بر جیزی کنایا ز ز ایل کر دن دولت منصب و گوہر سخن بر جیزی کے کنایا ز شاکر دن بدرین
 کوہر بدان هست نظامی سے چوہ گوہر بدان را تو سے کرد پست بد جهان میں کہ گوہر بود جوں شکست بد
 ہوا بہتر بہتر بد گوہر پیشہ شکست د گوہر کندن این دصویر سے
 معقول است که داون گوہر غیر دارید بود جون حل دیاقوت دمانندان چاہیه از لامان پیشہ می
 آرند بر خلاف ددار بد کلت در پا بر سے آرند نظامی سے سخن تانہ بر سند لی بینہ دار گہر شکنے
 بقشہ هستہ دار بد گوہر کنے پیشہ را تیز کن بد عوسم سخن راشنکر بز کن بد گوہر سخن سوران
 سر دن گوہر دینی کلکارت بر دن مجاز است و ہمیں بھی سخن بوز دن دز یار کھن گوہر بار کردن کنیا
 از گز ب کردن و سخن خوب گفتگو ہی و گوہر بمحبول چیزی سیخ کر کہ جوں بدان زندگ دن بان بازی
 بیکند و غچا ز تشبیبات اورست و بالخط ز دن نہ باضن درستن مستعمل و بالخط اشدن کنایا ز
 مرافقہ کر دن و سر زبر نو نہادن و بالخط بروں در بودن کنایا ز سبقت و پیشہ سنتے گز دن
 و غالب و افر دن آمدن بر کے با پیچ کایخ سیخ ز سے کرسید کہ گوئے باخت بود و چه در لام
 بوجیں سجد بود بد خواجه جمال الدین حملان سے جمال کنار غش بیسے داشتہ ہزاری ڈیپر کن کر بیان گئی

میذا صاحب سے نی بردگوی سعادت از میان رہ دان هم بر کار ز است سے میا ز دل بست بوجوک دوست +
 بطر پوچھ است از خس جو کان قدرت سر کشے نه فلک سا پم کو مرگ شد در میدان بیین هم بد رجای
 سے جیب خود بروپے بہر شر صحیح دلک کرد ز جاک + برد راز ان برگری میان گھی ز دست سه ما +
 خواجہ پیر از سه غشی و شباب در بند بخوبی داده است + جون صحیح شد میان لگی بیان تو ان +
 استاد فخری سے پر کرا کتمان کیست در لفعت کو او پا آن قابضت و می گوئے نہند در میه ان +
 عکوفی کوشش ملا طنز سے گوی بخت با پوکانی سر افوازی نیافت + پایان نیک بچون گوی کوشش پیش
 گوی کوکاری و غوچسی کوکاری در چوت در شمار غریب میان شبهی واقع است گوئے کریماق
 و گوئے پیر این نکه و گوی اکمل . حلقو کو تکمیل در ان نہ شود طالب ہے در صفت سے نہ کوشش
 چون کنستہ غفته بچوکان دوست + بر بایز مگری میان قمر گوئے انکل + کمال ایجاد کر جال ف
 کشتنے دوز دن + چورا گوئے پیر ہن خواہ + زلائی سے صحیح خیابان رو قطہ خون پیدا + آہ
 بر بیان من گوئے گری میان او پا مرزا صاحب سے شاخ کل از دست دچوکن تیبا دم میدا +
 غنچہ دز گوئے گری میان تیبا دم میدا + گوی باز جو کان باز و باز یکی کو جند عدد گوی الوان در د
 حرفتہ بیک را بر بیان اینیدا ز د باز یکی د گوی نیده چوان طبق کو عبارت از مردم شد
 د ا طلاق گویا بر نظر مجاز است مرزا صاحب سے مرد مک هر خوشیست نظر باز ان را پو در
 حریمی کو ناشد نظر گوئے + د گوئیده میان شکم در شدہ و مطرب پسر د گوی نیز آمد پیغام
 بے میں پنج بیم کوشش ام دلکوش + کو میگفت کو نیده خوب دش + نظمامی سے بود خود کو
 گوئیده ناپد جواب پسخن یاد گفتن باشد حواب + ٹیکم فردی سے بر نیکون از چوم ایند کو
 پرسنیدہ بالکل گوئید کان نہ گو . د گو . نہ ل گو . ب گو . خون گو . ب گو . در فرع گو . سبید گو .
 سخن گو . سرد گو . آفرین گو . راست گو . نظمامی سے کو کا و آفرینیدہ را سپاس + کو کردا زدن
 گوئے راقی مناس پا گوئی بدو توانے خطا بست از گفتن و بیان زینی تشبیہ و تشیک آپہ
 و گا ہجہ ابغض کر کم بہے تشیک کستہ جمع نا یند دنخاده خنی نا کیہ کنہ با فر کاشنے سے در سیم
 نکشہ دل چون ایکیہ ام پا گوئے مگر کو شدہ سکندر شکستہ می گویک در جان یکی گلی گریما
 د گوئی کو بر سر ازار نہند د گوئی کو بر سر فرج باشد سخائی سے سیطے خود از گویک زمہ اریبے
 خاتون پا بر نطفہ فشرده کو جبت از کم تو پا ذرہ ان رجم را دزه نطفہ را پسند کوئید
 مع الحص اگھوارہ ولیونا م فی از گشتی د آن چان گردگر بر د مریعیت یکد گردان کان
 پیدہ نہ ناپسکے د گلگر ای خیر کر ده بزر میں نہ جاند و پر نجات سے بر زنگ و ہمہ کرد نہ برویو است
 رقبہ + بے سخن صورت گھوارہ دلو سست شیب + گھیر نفتح اول د کسر کاف دوم
 نیز فارس سے اسبی کو تیں بسواری مڑھ دیگر بحمد بران سچاند شوند بر جند چہریش کعنیہ قدم پر بدارد

قدم بزندار دوپاپس کشید که در فرسن فرمختگ زیر جام را میگفت اند از این زبان بخوبی رسیده
بسته بمند عرض را نشان داد زمینگیری بردن آرایه به طوری که در مصاف شده عان و زن عموی را پس از احتفال
کشت باشد باید معرفتی از سرورد دادین مخصوص نباید هست طاطراً سبوده گشت نزد
طبریخ رو داده درین کشور زدق نامه داده گشت خوان مطلب و سندگان در لفظ خواهی کشید
کی پا سلیمانی پلے گپا چوار وانه شود به دشمن صدمه بار خانه شود به گستاخی باید اول محبوی عالم
نشعله چنانکه میتوانند عالم علوی که در سبیل تعلیب دگستاخی نیز گویند چنانکه دو دنیا در شمار بخشیده از تمازن
و افع است ز در دلخان آورده که پیش پارسیان گستاخی سفت هست تخته میستی مطلق در جو دخت
که از نهاد زنگ گونبدینی لاهوت دویم چنان علوی که آنرا زنگ نامه بینی چه داشت سیوم چنان نقوش
که از نهاد از زنگ خوانند و چهارم ایام علوی که نیز نگ داشته بیم خشم بورشان
چهار گوهر زنگ از زنگ از خانه ایگانه قرار دنده مفہوم سازنگ دان نیافرست بینی ما سوت گستاخی آفون از
صفات یار و دستی میرمفری سه امام ایحق که اور آفون گوییست دگستاخی + رانکو طاعت نزد ایان
گستاخی آفون وارد + گستاخی از زنگ در موده کنایه ایان گستاخی دار و گستاخی شان و گستاخی شان
و گستاخی پرده و گستاخی از زنگ دگستاخی پناه با دشاده چهارم در لفظ نموده ایمان یاد و ایعما خواهد نظری
له بدر کار نشان ایگان یستی بزرده + زده بوزیر ایان پروردشکوه + کمال ایحیل سه بلند بخت ایمان
دان و ایمه که سال + چنان کشانی عالیک شان گستاخی دار و میرمفری سه جاده ایگان گستاخی بکلم شاد گستاخی
داد + چهارم بیکمال شاد گستاخی دار باده بعد ایمه اتفاق سه چوگانه شدت از ایان تعیینت چندگاه
خدیو چهارم گستاخی از زنگی خرام ایکه تمام چنان ریگشته هشنه می سه بدرگاه دو شاه
گستاخی خرام + درین مکوری که اندارم تمام + چنان مزربان شاد گستاخی از زنگی خرام افروخت کین
و ایستان کو خسر کرد + پیچ و کچ باید چهول و چشم فاری سه در قریب کچ سرگشته از نیجاست که کسی را
که نموده ایشان شده باشد گویند کچ شده دکچ دسر کچ که ایشان را بیضا چانه پلند
له طوفه ایشان لذت بر سو غذان پیچ بیکسره سیاره را اورده در پیچ نه اسیری لا چی و گشتی سعنی دیده
پر مطلق میکس پیچ + خی پر آدمی را کرد کچ + طوری سه دادم کرد مسجهه ایشان خوشی خلیفه زن
پیچ خارم حیث و ایذا سه ده و بوسه خلیفه زن + خود خود را بخشن زن و پیچ + شود حیث از خلخل کوس پیچ
تکمیل نیز سیح سه کنترم باز لعنه دفت پیچ است + هیرافت نشکشده که عالم بسیح است +
گنقا بدهی ساده و سلیمان که نیوز بهزیر سه بکنیه شاد و عالم پیچ است + گیز ایگیر خود ایشان داعل از
گزرفتن دلینی کافیگشند و مجاز است چون دم گیرا و چشم گیرا او فر کان گیرا و خزان خدا ای ای
گر بود است من ای ای و دن کامل کر تا و هنگان گیرند من وست در ایز سه دارو + چگونه جان را صید
نیز کیم چشم ایشان + که گیرا تر بدار جان نا حق بیخ میخان ایشان + من این فر کان گیره که کان ای بود کان

دینم ہے بچوں لئے کہ نہ کہت میکنہ دھت گز نیان را ہے جو شم کی را میکنہ پھر را بہت وہی ہے میکنہ دام
ستنے بود صیاد ہے میکنہ خداوند حصن پھر گز نہ کہت ام ہے با بیدے کہ فوز لف تو در جنکنہ دام
عمر چہ ہے کو شہزاد کجھ و انش گز ہے ہے بوسٹہم بحاجیت کہ من میدا ام ہے حال قدر کشہ لف
عمر فام ہیت ہے وائے جوں افتاب گیرا خباج دام ہیت ہے طورے سے کرد خاٹش زیج و دھت
مرہم ہے غرہ گز کہ دل تکار بارہ ہے مذا اصائب سے بکفت دار دکنے سے سکمان گز ہے زین از
س پی نازک نہاش ہے جو لاسے طبا طبا سے جوں آہ بیکم سکمان گز ہے جوں صحیح بیکفس جوں گز
ولطف گز کے بیغہ نہیں فاعلیت بون آہ قاب گز بہاگز ہے زنہار گز ہاگز ہاتھ گز گز
حالم گز ہا نیگز ہا دیگز بارگز بگز ہے بغل گز ہا پاگز بسکز گز ہا اگز تسلیگز گزی ہا تکزہ
چاگز ہا جام گز ہا جانب گز ہا جان گز ہا دستگز ہا جانشی گز ہا حرف گز ہا حکم گزی ہا خای گز ہا گل گز ہا خدا گز
خسہ ہا لکز ہا خو گز ہا دانگز ہا دزد گز ہا دشنا گز ہا دلگز ہا دل فر گز ہا دهان گز ہا دهان گز ہا را گز
ز گز ہا زبان گز ہا زین گز ہا سرگز ہا ساگ ہا خاپس گز ہا سیلا ب گز ہا سکمان گز ہا سکرانہ ہا پاے
حاب ہا مہ د قبہ شده تمازو ڈھسیل زکنندہ شرف سے شمع شد در در حست ہا نے بند نہدن
شرط باشد کندہ ہا پیا عامل گز ہا مہ را ہے گز ہا مہ مقید گز ہا نہدن دیبا حاب ہا در دن دیبز ہا دلے
محصلان شدید مبتلا ساختن د قبہ شدن ہرے ادویہ زرد ارجی د عرض جا ہا بزور کسی راقید کر قلن داں ہا
گرفن ٹاطڑا سے شاہی کہ ز من رابر من گز ہا مہ ہا دن بال سجن گز ہا مہ زان پیش کہ پک
خطاب بینہ ازما ہا ادا بد د بولہ ازمن گز ہا مہ ہا دلخواہ شمع و جراغ بمنی اوڑ ختن تا نیز سے میکہ لوبارا
افبال دشمن گوہرے ہے شمع در سکھا ہم گز ہا مہ ہا دلخواہ ہا دلخواہ شمع و جراغ بمنی اوڑ ختن تا نیز سے میکہ لوبارا
ے تو اندیک نکاہ گرام گز ہا مہ
ناخن ٹاطڑا سے سچ جانا خن من گل گز ہا مہ
و گز ہا مہ
دیا کر کو از عشق گز ہا مہ ڈارے فیت ہے گیسو ہیا ہجھوں ہم کو ازی کہ از دن چانپس شہدہ باشد داں
غیر لفہت ہت گیس مخفت گیسو ان سعی ٹاٹا ستم شہی ہی ہے گیسرو در سیلے دشان بیکار
یت ہے ہر چے می آید ز بادا ز لفہت گیسو شیود ہے و بالطفہ بریدن دکنا دن دپریان کر دن
ستھل دیں روال زانز اکثر دا تم سیا شہ صفحے سے بید سمجھ مگر ما در یا ہم کن دا دن در دن ایم
شلب ہجھان تو گیسو سفید ہے ز لالی در تریعت شب سے ز تسلیکے انجان بچپہ در ہم چکو مویہ
بر گیسو یا ماتم ہے طلب آہی سا گھبہ ز لفہت او را تم افراد نے نی بیم ہے ستر سیل گز ہا خاٹش
بر لشان کر ده گیسو ہے مذا اصائب سے یہ محظا گیسو سے ماتم بر لشان کر ده ہت ہے ما کرا
شہت شہد نگ طھلان کر ده ہت ز ایخا مستخاد میشود کہ تیبوی یا نم عبارت ازانو میہست

مو است که زنان در ماقم میکنند گیوی چک کنایا ز تاری چک خواهش برداز سے گیوی چک
 پیوی برگ سخاب نہ تا حریفان بہ خون از فردها گذاشتند به مولانا شاهی شیرزادی سے در درجه
 باسته بیشتر و شاهی چک جو عرب سا ملک نکلند شد. گیوی چک پیوی شمع اشک شمع عله
 خواهان نے سے نابو زم پنهان خواه دصلت بر شب بچرب جون شمع کم سیش ز گیوی سفیده
 ملکی جواہر قان نے سے گیوی شمع جو ایش نفسان سایه زدند بسک سو خشکے بربر پر دانه زدنده
 ملا طخر سے دکر در ذپلے هستان پر دانه زدنک گیوی شمع برین لگیوی بریده زن بجایی هر زده جان
 واله هر دے سه پوشیده جامه دختر زن نهادیں په مسخوری باسی گیوی بریده را به گیوان دیده
 ملا ابوالبرکات نیز برین لفظ اعتراف دارد که پیچ کوش گیوان درد و نیزه دارین اگرچه از عالم تعارف
 که منظور دنیا را طوز د طور طلب آمی مکان ایقطع درست هست لیکن اگر مراد ازان فرنگان ناش
 بے نکفت درست پیشو در شبیه نازه اهم میسد سه افسر داشت دل داش بر شکنند به گیوان
 دیده خضاب بر شکنند په گیوان دار بمال کنایا ز مولاذاده کند نه لکشافت الکشافت کیو کند لزمه
 جمیعت زلائی سه شیخے جلن کا کل بالا بلندان سو اکلا خم گیوی کندان به گینه ایجینه و فتحار است
 پی خسر دے گیان دیگر بقیه قن سازدار که باطل نگرد فرج حاز بخار به چو پشت در گینه اب زنگ
 سه شکنند را کرد هلم چونگ چکم سوزن سه سه که دل از هر تو حنقره ندارد هزار غشم
 در کنایا ز باد چو گینه امدو چین علیکن بارگین جشنگین خشکن سه چکن بگیوه بیانه بخوبی زعی از
 کفرش کفرش نهادی کنایا ز ساق تا کعب پارمه دهن محضر ص شب روان دیوار است در فرنگ
 قو سے ز فخر عات کیو است که در ایام سرگردانی توان ترتیب داده آن بسیاری بر دیگر کشی خنی را
 کو نیز که کفرش بیار از زیبار اور ده بسیارند درین قسم در دم کثیر بر در فرار است دانه آن سے لشیقت
 محمد طاری تحریر ادبی در حوال اظری سه نهایا ز دشنه که او گیوه کش بوده چکم شرف الدین شفیعی
 سه تا کے ز دست بیت سه غول گیوه کش سه از روی این دان بلامت غل شوم به دفعه
 سه نیز کفرش دز دبابی الام مع الالف آم و الایه تلق دجا پرسی از اینجاست که کردند
 سک دم خود را پیش خادند و رشنا دم لایه گوند دنیکه بمنی دنیب و خوش مفرود شنند د بجز
 در خلاص بینای ز خوشی ز دشنه اذ ز دیک بمنی اهل دشنه منه چسلی هن داگر به بخت بد
 پس مجاز خواه بود پیر تقدیر بالفضل لاردن تحمل پر حسرد سه کا ز دست شهرا دست لکار شه
 لایه نزد دشنه سی ییچ بیار در زندگی سه غریب سه بوزیر ممتازه ز فر کان برسو شود
 ترز جشنگان من دهن لایه سه اب چه اگر دا بپر داد ز بنی و نو سه خست چه ز دیه اضطرد بگزیده
 از سرور ارتسب شکنند مشیر ایام را به طوری سه بخت بیدار نجواب تریم خواه داد و خوش
 با فایل اب کرم لبر زن است سه که در دا اگر قصه ناسانه سه کنند ناله ام دا بپر دار سه ده بخورد

از عالم محل پیرین بونصر جوانی سے پہ طوف حیم اوگر داده روز و شب چبح لاپور دقبہ + لا ملاج ولا ہنچا
چتوں بخنس ناگز بردا چار شرف سے دیدم کر ملاج جوئے لکھوں غست بہ نجذبایل لا علاج اخ فرم
لاغ بخی جے آش لاخ در کلام یحشد نشان میدندہ دولاخ + رو لاخ مانگ لاخ لشیش لاخ
علامی ابو القفل نوشته کادہ الحق دیقیل ذر غشت و کردہ و سندہ نہی دضم لفظ کو کلکش
پر اپے سے منور عظم باز تو خلق تو شہور + محروم بود خصم تو جون سادو کادہ + لازم سے بخ
ہدیشہ با چیزے باشد و بالفظ بودن + دو شن بستول والہ بہے سے سقوی بی المی غست کلام
دارد + سفر بادہ رسز محنت نگوئے راچ دینی لازم اپرے کامی سے دمن ہنچوئے آرد
بخت بہر کہ ہند لازم در کاہ عنق + لاشہ زبون صیغت لانواز حیوان دا سان پر نزی
سے ہست بخی روز تابا خط عامل رفتادہ بہ جا کران دلائکانم سوے بحق مر سر + یکدم حلکش
از دیدن کشته اند + لائکانم سست بہ بجا کانم خبرہ سر + دلائکس دلائشہ نہی قن دکابہ
پر لاشہ سکون را دین بیت شیخ شیراز کفته سے دا ان پر لاشہ را کہ سبڑہ زیر خاک بہ خاک
جان بخورد کر داشتھوان نامہ بہ دو دین بخت ہست زیر اکہ پر لاشہ اکرا خاکہ ہندہ ایخود ہرگز
در عرف نیامہ گوند جوان کا بیدا پر کا بید دا گر ترکیب بگول بقلب شہد پس داوازان کا بید پیز
خواہ بود دین بیز ترکیب ضیغی ہست کہ از بینا صاد نشو دنقدر ہست کہ در بعضی از کتب لوثہ بینی
کا السید آدمی دیگر جو نات بجا از مردن نوشته اند پس اگر بہ نہی کفہ ایه محنت دار دیکن نہو زن مدد
آور دن لفظ پیر سچ معلوم نہیں دکار کہ تصحیح نہیں بخون کہ ترجمہ الیخا ہست در افت
کلہ سہم در اعطف دا فادہ اختر اک سہیں یکند بکلہ دیگر دنما اس امام نے نہ المقام لاخ داد
لاب پر خود سے ای شون مکن لاخ کہ وشن کر دز عنق + شعبد رب لطف نجاشا کل غیتہ بہ
لاغ بافتح مقابل فرب دینی ابریک دینی کلے ہاڑہت خواجه جمال الدین سلطان سے پہلو نہیں
دین عدل تو فرب کرده ہست + کیسہ دیا دکان جو دز لاغ میکہ + بعد از اراق سے خداوند اکن
اسراف در جود بہ کہ کاڑز اکبر لاغ بینا یہ دی دز اسما بہ سے یکند جون کے انشدیدہ منون بچ
تایب بہ رشتہ زمان دار شرم یا ان لاغیں میٹھوئے سے لاغ بہاں بخی میں کہ ڈاشت
خان مانگ داں قصاب + مزدابیل سے سہی غب زنف زماق ہست اہل ختر اک داں کاپ
بو لاغ گفت سورن میثود + پتکتے ہزمان تغیر سوو دیگر ہست دی فرب بے متف غناہ کر آزاد
لاغ شود + لافت سنی زیادہ از صد دو ٹکے بے ہمل دالفظ زدن + دو شن پر بود دا دین
و ساضن سترلیپین در شاخ از پہمانے برادر دن گذشت فو اچ جمال الدین سلطان سے جواب
کہ ماکن دن از ملن + پیار لافت دیا شجو سکر دفعہ بخوان + خوہ سے بخودی سے ماہ نام
و اشت بر دینو لاف حسن + زد فلت مسجکاہ بود خداہ از دناب + سیفے نیاری سے لفتش رکہ

ہر کو کہنی نہ سے من جان میدم ہدگفت سب سی میرنے لافی دلے خواہم دیا ہے عرضی زیوی سے برخدا
 غیر لاف مجت نہ برت دے مارا میدا بدال پر گان تست پر کمال کھیل سے جو خدا خواہم ازین لافها
 کمر پر ودم کو بچے من چرقلان سہ رخاطم بہان + لافت بافت دلافت پایای للافت پاش دلافت
 سچ دلافت زدن بمعنی طہورے در تعریف فائزس سے نزکت زیر پر نشیش لافت بافت پر گزران
 ازان پر تو شبل صافت مہ دلشن سے مکن خود رائسلے از علاج لافت پایاں ہے زخم موشان طلب کن
 نسخہ در دسر خوزرا پر اندری سے کو لافت پاٹس سہت بزرگ فاصلان مہ شوم بروے دلوی برلن
 روز کار ہوئے ہے ان بیش عرفی عالم میان مرح خود سچھ ہے تکنا زینہ مسلم لافت بخہ صوب
 لاک پشت مراد فت نگ پشت لافکاہ از عالم خواہکاہ مزرا صائب سے دل دینم مدارے
 بکوشہ شہین + بلاف کاہ مجت بیک گواہ مرد + لالا بندہ دفلام در دشن ذمہ بندہ دو دن بخی
 خود صفت دوستیں فریت شیخ شیراز سے زابر اخکنہ فطرہ سوئیم مذصلب آور دلخدا ششکم
 ازان قطرا دلوی لالا کند + دوزین صورتے سرد بالا کند + مزرا صائب سے کین بندہ نافرمان
 ہلائے وگز دار د مہ لالا کنک دسر خنگ دینہی میشترک سہت در نہیں ہی سلیم سے بچہ کے
 لاف سخن حن کلام سہت مہ دایم دلماز بندہ می لالا کشايد + دنام گوہرے مروف قیقی دا زرا
 معل نیز گو بند دلآل دوزن جال کر جمع دلوی سہت در ہیل لالی بودہ بوزن عمانے کو خدف پاہ تعال
 کر ده اندھیم سے زمازگرفت امتدا فرح + جو رشته کہ چنان شود از لالا + طالب ایں سے
 سون بجا بیکریم صفت د کلام لسبر عقد لالا سہت + زنگ خود فراہیم کرد عظیم + وہی کے
 جیں انفعال سہت مہ خواجه جال الدین سلمان سے سلمان بمحاج دل بنے درج سیپہ را + پھر صد
 خرا اعقدر دل یافت + لالی فرمید علیہ لالی بینی گنگ ہیزے لایجی سے شد طویل نظر بخاخت
 در د صفت روح تو کنک لالی + لالہ ہر کل خود روی یا جوں مطلق گو بند دلہیل دادہ شہ کہ میانہ
 سیاہ سہت دوزرا لالہ نخلان ہم خواہ دگر ہ صفت سستیں نام بندہ مثلا لالہ کبود دلار سبز داد فرد
 خاص سہتہ وجیع لایہ سخت نروع اند لالہ کوئی + لالہ صحابی + لالہ شفایق + لالہ دور و لالہ بوز
 لالہ دسوخته + لالہ نخان + دایں مالا لالہ ضطاہی نیز گو بندہ دین مخفی سہت از نہی کی شیخ اور دے نیز ازی
 علیا ارجمند کذا فی المود و در راتیات ہے کو سہت کو در کو سستان کابل با فاماں بگ مشود
 خانوچی حسب الیکم کمزیرہ شمار بہ سکنی در د فسم بود د صفت از لالہ لالہ از این لوگی کل سرخ سے آم
 ماز از لالہ لکھنے سے خلاص د اویم دیمین نام شہرت یافت بہ تقدیر سیراب + خومن پاہلہ + خومن گنگ
 سیپہ روی + صحر ایشیں بسی خیشیم + از صفات د شمع و چرانع + دشمن د توزر + جام + پاہلہ + قدح
 کھاہ + کوش + ادون + سخنان + سخنستان + نزکتیات اوست مدرسہ سہت وہ بر دو د کے
 سے ہمیں بتے عبارفته بت د خوار + آن ده د خوار جون د دلآل بروہ د انجمنی سے گفتہ اندوزن

سقطع کے دانع و فاماڈر دل باکشہ خزینہ این لالہ فیریت بھر لکھاہار مددالہ بھر لکھاہار فریم
 بھائی سرت دستقول بایعث لکھاہار اذین قید استفادہ دستشوو کہ لامبھو نسبتے نزار دو این جھل
 دست دنیز باید داشت کہ جوں غشوق را بام کھل میخوشنہ بام لالہ خزانہ نیز مستفادہ دستشوو
 کہ تصحیح ہا شد چراک شیخ فیضے دشمنوے نہ من این شمارہ بنیت کردہ وجہن گفتہ شاہن
 بھان بر زمیجاد دیوند حسین آن بیڑا دوستا بخشش میرسید نہ ہے صفاہی نیاز میکشند
 دردن لالہ بھسہ فحابل کھل دی میگشت بلطف چالیکھل ہے سلیم طہر لے بہز کلپرس کہ مرغ جمن
 جمیکو ہے کہ من برآمدہ ام بھولالہ در صحرا ہے میر معصوم کا نے سہ دو مدائع دل ان بھر کے دوار
 بیکھر باشہ من دغنا کہ خود لالہ دوامان صحرا پیش ہے دشیری بخشش نیز کردہ انتہا فیر سے
 لکھن کہ بتو دیدہ خوفین زکالہ داشت ہے ازہر کے بوصت ترا چند بن رسالہ داشت ہے کرم
 سلیم آن فطلع نظر خوبیان ہے چون لالہ دانع کرم این بخشش خون فشاںرا ہے ٹھاکور از بحکات نیز
 سے شدہ از شاہان اشیں رو ہے سیہی بھی نصیب لالا او ہے سلیم سے جواہر بخشش سیاہ از
 خاردارے سرخ ہے پیالہ ماسکو دختر در کجا زدہ ہے جمال الدین سلطان سے لالہ لالا میر کو
 زبان در کام دل ہے از سیدرگہ مرا مذہب پیش چون اہل غرام ہے جون سنان لالہ گیر دجل سلطان
 بیچ ہے شکر دی را بنا شہ چارہ بخراز انہرام ہے براۓ مارن لالہ کہ عملہ دشیرہ بس
 بساز دوستہ میکن نیکم عنبر سارنہ بھر گئی کہ جمیش علاوہ در گرد ہے مکن بزم صبور ہے پیالہ در گرد ہے
 خدا جہ ہنسنے سے جو بادہ بیت زکار لالہ زار جہ خذ بہ ز جام لالہ کہ خالیت از خارجہ خذ بہ تما
 سنج خار و قدح لالہ تھیت ہے چہ شہزادا ک ترا چند کن بیت کو یم ہے ز لالی سے لکھاہ لالہ بکر پادو
 بخون آرودہ خون خود فتاوہ ہے بلے غم بزد در دار پیالہ ہے لب کلے برد و گوش لالہ بھریں
 نیز نیز نظر بتعلہ مید وخت ہے کلائن دو تور لالہ می سو خوت ہے در پڑے دشیر داشت
 ببر زنگ شہستان لالہ رجیت ہے نقش زکار خانہ تماشا چہ میکنے ہے مزرا صاحب نہیت
 بلے می بانع را نوری می روشن بیار ہے ظہوری ہے بخان پر توف نہ شیخ قریب کہ زد شدہ از
 مشعل لالہ سر پر داز و قسام اوست لالہ تصحیح دلکھ زر دو لالہ سپید دلکھ روی و لالہ صحرا می
 و لالہ مقر احتی و لالہ خود روی کہ آرزا لالہ خود زنگ نیز گویند لالہ قفر می و لالہ آہل دلکھ دلسوز
 دلکھ دلسوختہ دلکھ دا خدار دلکھ کو ہی دلکھ الونہ دلکھ معہمنی دلخواہ شفاق نخان دلکھ شفاق
 دلخواہ شفاق دلخواہ شفاق نیز گویند کنارہ پیش نجابت سرخنگ زیمانہ نیش بیانہ نیز
 میر میزی سے بیکے نجابت سرخنگ فروختہ زقدح ہے بخان کھاڑک من برگ لالہ نخان ہے لیکن اڑین
 بیت ماطڑا کے سے لالہ دلکھ رجرا خان دلخواہ شفاق نیز دلخواہ شفاق نخان دلخواہ شفاق
 شفوح دان ہے مسخاد دستشوو کہ شفاق نیز دلخواہ شفاق نیز دلخواہ شفاق نخان دلخواہ شفاق

از نهانی نباشد بگشتبه ببرگ زینت و خود رسچار عده دلخشن اندستهاین و بزرگتر از آن نمی
 شوند پیاز و بقدور فندق نه و طولانی دو رجنه برو و او چیزی نشیوه بازیش مطروح دیوار نرم برو
 بیر دن او سیاه و فتوش سینه دشیرین و ساقش بقدور چار گشت کنند که خود المونین را زین
 مستفاد میشود که بات نه کو غیر شفاین هست زلایی شنبه نور مراغه کندانه است چنان
 لاله زرد بهار هست چیزی از شس سبیس از جایت کنند گل بهار حسرت من + بس تسلمه
 نه بیچر ای ایت من به بیر خود رسچار نه و نفره جام نه و نفره جام امید به کرده عیان لا ای خسنه
 جمال الدین سلطان سے لاله روئے زبان بسیل نه که کشیده زان زبان زبان لاله رسچه سیمکرد بیهال
 سیمکرد خالص سے رتشی از خوبی که کر رخت بسیار کشیده در عرب دل که کند لاله صحوتی را پیغام
 سے دلم بند لاله مفره فسے لز دست سخن جیان + برد میشیز بازیان از من مدار ابر نه آید به
 بانی دشیرین خود رسچار جان شدند عکس بر لکح که مانع از لاله هست دختری سرخ پیغام خواه
 در صفت جوانان سے کستان رهست در بامن نه مجمع + جان از لاله مفره فسیه + خواه
 کرمان نه چ خواری کنند و لاله دل سوزه خوش نظر پیش در بستان از فوز + لاله سرگون
 و رخنه المونین نباشد هست مروعت که در ای خیابان کشیده لاله دور دل صدر گل دلار بیکانه
 در لاله عیاشی سیاه کل دل در دل صدر گل دلکل پیکانه دلکل عیا سے هست عاشیش دشنه تان
 کل عیا سے خواه دل در دل بست لاله عیاشی دخانیش کل عیا که دقت شام بشکنند دل ای عیا سے
 صبح شام هر دو دقت دیو سے دیده ما دیده جا شش کل دجان هل در بستان از فوز + دلم زد ای ای
 میهن لاله صدر گل شده هست + مفیده بخی سے خوان تمام سو خدا تشریف تو اند + ما بشدیکه
 بیرون لاله صدر گل ای ای ای شان + دلخیشی هست که صدر گل مطلق بکسر آگو بند که زنده بیهی پیمار داده
 باشد و از زاده کستان نهاده خوانند دخو صحت بحاله مدار و زگی صدر گل دلکل صدر گل
 و شکوفه صدر گل نیز دیده شده اثر سے بی ای زرسے جو لاله عیا که کز جرد و باید مرابنیم تو پیج
 پسین شکفت + تانیه سے بزدا ندوه زدل تهست زر دار که هم + دانع بر دل بزد لاله عیا که کراش
 بی خود بکهه بیل چله رخ او مانع و بیهار نه نیست یک کل که مراد ایل بیکانه لی نیست چنان رخت
 در بانع نهای کل عیشیم خاریست + نیز بزدل بخورد از کل بیکانه + بیکه بر راه سیماع نیست
 چیده هست + دل بزگ لاله صدر گل آیده در نظر + بیزد امور نظرت سے دلش قرکان خنک
 تر بیارم اید + پیمن نسبت براز لاله بیکانه نه شند + خالص سه کجا قادر دل غناق برازند بیزد اید
 که دل بیع بیچه کاله بیکانه نه از کو لیش + لاله خطای از بیضیه ثغات + بخیش بکشند که در حقیقت
 که بیکه ایش سرخ دزد دلو داد نوا تبر کی قلخ دنگار سے خوش نظر سیم خراشند درین نهد بیه
 از دنیا ع لاله نیاشد لاله طور نمایه از ایش طور خواص اصلب سے ایز جلاله طور هست بیوی بیکانه

چونه صبح بودیا بیاض گردن او و لاله غلیان ام اهل سر که بر سر غلیان گذارند زگش و سخن هم نداشت
 سے هر چند نفس از دعا سراغ ندارد و لاله غلیان نشان داشت خوارد و لاله موم چنانچه درینه سلطان سخن
 داشت که پایا از سوم دکان خدمی سازند ظهیر اور ولاست هم می ساخته بخشند میغذی سه پنجم هلاج طلب بجزئه
 بحیث هد که مرسم است مراد ای ای پاک لاله موم و لاله فراک مردا صاحب سه من کشم دشتم تا شر
 سودا زنم و داشت که از دهی لاله فراک را + لاله رخ و لاله رخار دلک روی ده اله عذار دلک لب
 دلک بنا کوشش دلک بدن از اسما بمحبوبت زولی سه بیا هم ساقی کله نیا گوشش به کل خلوت
 نشیان قدر خوش + لاله جو غایی قسمی از لاله که سیاه می سهند دارا بیگ جویا سه اکنه خاک
 سیاه نهاد از ده چمن که ای ای جو غایی هست + که لاله که ر دلک همین م لاله صادر بین و رهی همین درست
 خوش بر آواز لاله سر ابوزن دخنی خواجها لاله لاله از عالم کل کل مردا صاحب سه خون لاله لاله
 بیچکد از زنگ هل تو + گلکوهه همینه جلال + جمال تو + لاله نار معرفت لاله زاران زریلیان قیده
 کره سه دمید از ده چشم لاله زاران + که بیانم بیا م بپاران + لام عنبر و مشک سهند سوخته
 و لاجورد دنیل که همیشہ بجهه اطفال کشند بصورت لام تا چشم نزدیک نوری سه سخن
 بجن افت ندارد یا پچ + چه کشی از پلے قبولش لام + لامکان سیر دل امکان برواز دل امکان جبلان
 تریب بینی هم بیز اصائب سه از فروع آفتاب لامکان جبلان تو به طلاقه ذکریست کرم از ذره
 در هر موزنی + نباشد لامکان برواز رای آسان کاره به که همیشگفت در یا شن نیا فرد است
 بردارد + لامکان سیران خبردارند از بروازها به شعله مارقص در بیز دن مجری کنه به لایی در دنیاب
 بیرون ری باقی کشیدن او همین متصل خواجه همیشگفت لایی می وحشیت زریل که نشت +
 رسیده بود بلکه دل همیشگفت سه همیشی سه بر قطه اشکت مه صدیقیم زخم شده + نیمه
 خلوت است در خلافت چیدر به باده چشم خدیر لایی ندارد به لایی همین میشتم از که سه سپند بود را داد
 تای خیالکه گویند یک لا دود کار جاره کوتایی که در روی یافان دارند یک لایی نیز گویند مرنجات سه جاهه
 یک لایی انوار جا لست نا بد + یک لایی سیر برد وه قدرست خوشی به لایی چهارمی از خون
 چهارمی سه شهی سه آنچه که دیده سیر زلایی چهار بود به سایل در گنجاب نه بیند کریم را به لایی پیش
 نمایه از شرک خوارد انش سه بهار گشت و موارد دهه خراب رساند به زمین میکند در الایش
 آب برساند + لاجوعه تقلب خافه سه جان از خاور تیکه هنوری بیسیزد به کور طل بزم
 همچو که لاجعد کشم + مع الموحده لب ترجیح شفت بان بیخ رقبا از شهیان دا بردان
 در خده دخنه ان + دخنه ه خیز شکفت بوسه فریب + بوسه ریز + بوسه دنیا + خوش بوسه
 خوش سخن + خوش گفاره + خوش عرف + خاموشی + بله سوال + حرف افزین + نمکن سخن
 سخنده گفوار بستخ سخن + خاطر حواب + فسانه طراز نیزین فسانه مجز بیان + سخاون + فسون در مذ

فسون پیوه از سخا موز بسیرین بخشیدن کار بسیرین تکمیل شکر باشد. مشکل گفار. مشکلین
 مشکل شان. مشکل خا. مشکل زیر. نگین. میگون. می زنگ. می آلوه. می چکان. می خواره. می هشام
 می پرست. می توغش. می خوش. مشهاب آلوه. با و پرور. با وه پرست. با وه توغش. با وه شلم
 پستاب. غیره لب. مشکل. زمشکل. تمشکل. نمک لب. خوشلب. سرفار لب
 زرس. جو عذر توغش. تو خط. آزاده خط. تراپ آکود. بعل. عقین زنگ. با قوت فام. با قوت
 فروع. بگزندگ. بگلداری. پان خورد. خونچکان. خونخوار. گوهر شان. گوهر فران. گوهر فرش. گوهر
 جان پرور. جان گش. جان هشتر. می روح پرور. روح فرامی. تشنه پرور. تشنه دیگش
 تحاله جوشن. ترنخنگ. بیطف. باریک. گش. گشین زنگ. گش. جان. گش قفان.
 فریاد خیز. سیراپ. آبدار. زفرمه خوش. زفرمه نمک. زفرمه پرداز. گنه سنج. روغن کهربشیو طلاز
 نالز سیب. نهده نواز. دلنواز. دلکش. دلشام ده. عذر خواه. دلدار. دلستان. پر قند گشین
 گوشنیه. گوشخنده. سیر زنگ. فسون خوان. فسون ساز. سخنگوی. حضرت اوای. خال دار
 آرصهات. و قند بشکوهید. بگین. جلاپ. جانه ارد. نو شدار و بگلخنده. مفرح. با قوت بشر. بخت
 سبسو سه. شفاف. رطب غلاب. خرماء ردانه. دانه نار. حقه بعل. مرجان. با قوت یاوت مشکل باز
 عقین. گوهر شاداب. رگ ابر. برق مشرق. کفار. خانه درسته. بغل بگین. هشتری. خاتم. جم
 برگ. بگل. غنچه. محجوب. غنچه استور. غنچه. جان پرور. طوطی. مصرع. نقطه کوچه بستر. نیخ از شباهات
 اوست. تماشی از بوسه هب. گرد بوسه نده در دهانش. باز بگشکر. مشکلین سه. سبسو سه باشش به
 مذا احباب. سه بجهای می آلوه. یا دل. جانت. به زان پیخ خدر کن که بخون ترسه. باشند
 و خشی سه بقر. بان لب. بعل فسون پرداز او گردم. به که پهنان کرده در آتش با فسون آجیوان را ۴
 لا اوسی سه آن فسون خوانان که در تن جان با فسون میدند. به پیش آن بعل فسون فران لب
 زا فسون بسته اند. مذا احباب. سه رگ ابر. بسته آن بجهای تو خط بوسه مارانش به که علی جاده
 بخشیده باشند. به حاشیه بعل بیش رسمبره خط دنواز شد. به زین فضل بگل بسته. بیش باید
 قدر با قوت لب او را کرد. میداند که چیست. جوهری قیمت. مذا گوهر ناویده در آیده هشتر دل سوق تو
 مرد از بان تو. صفا می من زرا وه شدانه دار دان تو. به تبول سه کنون شبرداری شد. از پلوی خط
 بیت. بود زین پیش اگر آنند. داری. به نهایی سه لب از نار و آن دلا ویز تر. به زبان از تبر زدن مشکر بزر
 منفیه سه این سرزو شوخ. بمعنی موژون پیچ. در روشن زده و صرع. بسته شریعه. به افکنده زهر سند. گه
 حلقه زر. به عل تو زاده ای. در گوش. پیچ. هر تیر گه ز خاتم حسنی. بمعنی دار. اخلاق از برق لب. خده ایست
 پلشته است. به زرارضی داش. سه آماز. فیض. فره. کامیم. به کشت. دار اخلاق از برق لب. خده ایست
 نایاب. سه پیشسته. بعل تو خط دو پیچ. بیست. مهای پیش. بسته نیزه. براج. تبرست. به بیر خرد سه دام

کی بستہ شہد فواز ہست و میکن ۷۰ آن بکھر کیں سپر جلاس نیا یہ ہدیہ سیر گئی شیرازی سے لب فود برجوی ختم
اوپر لشکر دصلم ہک کر شفا لو جو پورہ سپے بو رہے دکار دہ طہیر الدین فاریجے سے خاد مسنان بخورد
در آبید خرم ۷۱ گڑھی طے بست بجہ یعنی زبان دہ ۷۲ بابا فیضی نے سہ اخوزہ دست سر زمکش
گزید خرم ۷۳ تاروز سے دہان کہ باشد طلب تو ۷۴ خواجه حمال الدین سمان سے بکش برسشم لب عل و
رسان بحاجم ۷۵ جان را زان بخراج یا قوت دلکش ۷۶ تا بسیر نقطہ علش سریدن دسمراہ ۷۷ دو رامہ
جون پگکار سے باید شدن ۷۸ آصیعے سے از بزر ہبہ ۷۹ عن عقیقی لب تاروز بہ سرتانک گرد مشہب
مر اسپلے بودہ طھور سے سے بر کو جلب خسہ و گر راہ نیز خست ۸۰ تا خانہ جپشم عنعت کر لپشین شد
شائی سے چران شدہ ترا بھی غش ۸۱ از لسترب قوان خبہ ۸۲ تا حکم الدین حکومے سے یہ امدادہ عبد گر
عیم نہیں سے خرامی بست کہ دہنی شیر آپ از دہ لب علی محل نہیں سرخ ہست جنمکنہ ثراہ
لیڈے گو نیڈہ دنیز محل نفاذان کہ بینی زندگ سر خیست کہ انہا لکھار دار نہ طاہر رحیم سے یہاں بہر کو سے
لہماںی علبت ۸۳ صد بار جپش شیش شدے کا سہ خبد کر دنہ دبرین تقدیر بہر ارض سپھے برین خو خضرت
شیخ کے لب علی مسحی ۸۴ لب علی از عدم اعتماد بود سے تلقین لب علی جان برو رسا فیض ۸۵
گزگز دنگ
بیکدش سعی زلدت لب خود را غب ۸۶ لب مان رک سکی پیاز بارہ دان اثیر سے لب مان درہن ما
لب افسوس بودہ گر بودہ خور تقصیر شہمانی ۸۷ تیکن دریجاً بینی کیا سے نان فوب نیجا ہد پشہ ۸۸
کلک افسوس ہست نیز رک ہست لب کشتنی کیا ہے از بیریا سحل لب بام دلب دیوار دلب نادہ
دلب پہانہ دلب جوی دلب لشت دلب حام در افاقت آن دلب گریان چئے از بیریان کہ سجا
وزہ بران دوزند و افطرت بالا برو خالص سے گاہی کہ آہے از ستم خیج میکشم ہہ نہم صحفت تا لب
دیوار پر سے ۸۹ دزا صایب سے این چہ بغرم ہست کہ خور شید خلک جوانز دھ جرات بوسہ
کسر فتن لب بام تو فیض ہے جمال بوسہ ثان گردن بنہ مبنہ ۹۰ لے کہ میرسد انجیال جنیان
فوت ۹۱ لذب جسہ و بگون مارنے آئی برون ۹۲ در جن جون صدہ گردد قد ان در باہن لب
آقا ب کیا ہز شعار اقا ب کم مصل بایہ شہ لب افسوس دلب حرفت دلب عذر مروفت
لب جرا بوزن مرجا نخود دشمن دنقیل دقا میوہ ہے خشک کہ مردم در وقت صحبت دنی
دریان گندارند و کم کم خور دن بخاز بینی ملحق خور سولتھ کہ بر علفت چاردا نیز اطلاق کنہ بہان
دلب دلب دلب ہا لب یعنی زین لب ۹۴ آن لب کہ جمارت از بخوبی دنام شہ دہنی ملو
دریزار شرب مجاز است ۹۵ حسر و سه ہنوز عقل تزویر میہ ہجہم ۹۶ بابهم دوسہ شیش ۹۷ ارو
بچھر گردان ۹۸ حسر دیپل نوام من شبابا ۹۹ لب ۱۰۰ بکھار دکشہ جو مجاز است خجھ
جال الدین سمان سے طبع تو دروز دنها ابریست سر کہہ بیلہ دست نر درگاہ کنکا بخوبی لب